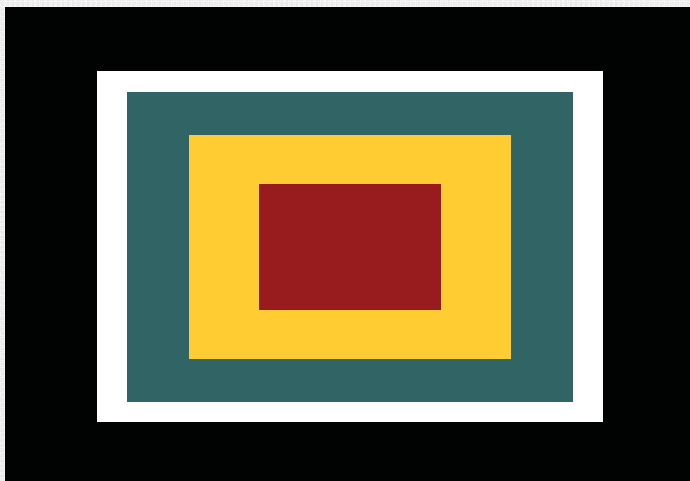
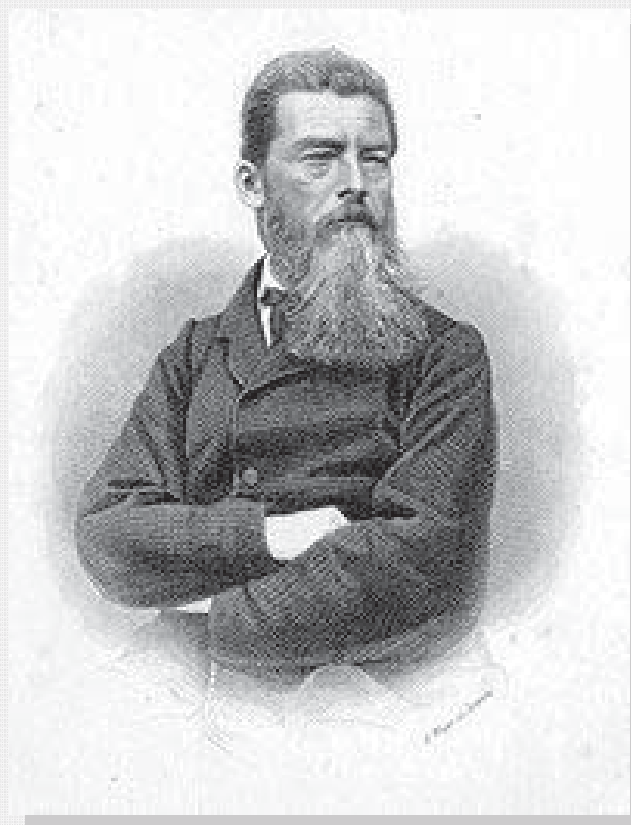


لودویک فوئرباخ و سخنرانی‌های مربوط به ماهیت مذهب

بخش سوم



برگردان: نیکی خوش آرزو



فصل هفتم:

پرستش مواشی خصلت اساسی مذهب را نمایان می‌سازد
- اگوئیسم، توجیه معقولانه آن - صیانت نفس اساس تقدیس
مذهبی - وجود اعلی، تمرکز کلیه غرایز، نیازها و تردیدها -
انکار حیات - زندگی به مثابه خیراعلی، و مذهب آنگونه که
متوجه حفظ و فزونی آن است - ماهیت خدایان که بوسیله
سطح فرهنگی مشخص می‌شود - پرستش، برتری و فایده

یعنی به این که انسان از موجود یا چیزی که می‌داند و معتقد است که زندگی اش به آن وابسته است، خدا می‌سازد، که از این رو، چنین موضوع پرستشی، چیز دیگری جز ارزشی که انسان برای زندگی و شخص خود قائل است و این که پرستش خدا، بیانگر پرستش انسان است را بیان نمی‌کند، بدون شک این اظهار صرفاً تقدیمی است از آن چه که در گفتارهای حاضر بیان می‌دارم. اما از آن جایی که هم اکنون در این پاراگراف به آن اشاره می‌رود و از آنجایی که این امر برای نضج و تعبیر کامل من از مذهب حائز اهمیت است، ذکر آن در این جا یعنی در رابطه با پرستش حیوانات، تا جایی که دارای اساس معقولانه بوده و اظهار یاد شده را تأیید و نشان می‌دهد، به جا به نظر می‌رسد.

به طور اجمال: در جایی که حیوان پرستی به عاملی فرهنگی، به عنصر قابل ملاحظه‌ای در تاریخ مذهب تبدیل می‌شود، دارای اساس انسانی یا اگوئیستی است. آری، برای دهشت الهیون سالوس و خیال بافان فلسفی، من واژه اگوئیسم (خویشتن بینی) را برای بیان علت و ماهیت مذهب بکار می‌برم. منتقدان غیرمنتقد که به واژه می‌چسبند، با خردمندی بهلولی خویش، دو را کنار دو گذاشته،

من اظهار داشتم که انسان با پرستیدن مواشی خود را می‌پرستد و نشان دادم که این اظهار توسط آن کیش‌های حیوانی که نمی‌توانند به وسیله هیچ گونه ملاحظات معقولانه یا تاریخی موجه شوند، نامعتبر نمی‌گردد، آن‌ها موجودیت خود را منحصرأ مدیون ترس یا حوادث یا سجایای ویژه‌ای اند، زیرا در جایی که انسان موجودی را بی هیچ علتی می‌پرستد، صرفاً حماقت خود را درباره آن موجود جلوه گر می‌سازد. با این اظهار، ما به حق مطلب می‌رسیم،

نتیجه گرفته اند که «فلسفه» من به اگوئیسم منجر می شود. که (گویا) من بنابر این درک از ماهیت مذهب عاجز مانده ام. اما دقت کنید، هنگامی که من واژه خودپرستی را به مثابه اصلی فلسفه یا عام بکار می برم، هرکسی که دارای اندکی قدرت نقادانه باشد، می تواند از روابط مفاد و احتجاجی که بکار می برم دریابد که منظور من از خودپرستی، مفهوم عادی این واژه نیست. زیرا من این واژه را در مشاجره علیه تئولوژی یا ته ئیسم به شکل دقیق و متقن آن بکار می برم. که هر اظهار محبتی که منظور و موضوع آن خدا نباشد، حتی عشق به سایر انسانها را به مثابه خویشتن بینی تلقی می کند.

بنابراین من نه به خویشتن بینی اخلاقی، خویشتن بینی انسان نسبت به انسان و نه به خویشتن بینی آنهایی که در تمامی اعمال خود حتی در آنچه که به ظاهر برای دیگران انجام می دهند تنها نفع خود را در نظر دارند، اشاره نمی کنم و نه ایضاً به آن خویشتن بینی که خصیصه کوتاه بینان و بورژواهاست، یعنی آنچه که مغایرت تام با بی ریائی کامل و در فکر و عمل و خودانگیختگی یا عشق است. منظور من از اگوئیسم، خویشتن بینی انان طبق ماهیت و بالنتیجه عقل و ادراک اوست، زیرا عقل انسان چیزی جز ماهیت آگاهانه وی نیست، (ماهیتی) که متضاد با با تمامی احتیاجات غیرطبیعی و غیرانسانی است که سالوسی تئولوژیکی، توهم مذهبی و شکاکانه و بهیمیت و فعال مایشائی سیاسی را برانسان اعمال می کنند. منظور من از اگوئیسم، اگوئیسم ضروری و لازم، اگر اگوئیسم متافیزیکی و نه اخلاقی است، یعنی اگوئیسمی که بدون معرفت یا اراده انسان و در سرشت وی قرار گرفته است، اگوئیسمی که بدون آن انسان قادر به زندگی نیست، زیرا من برای اینکه زندگی کنم می بایست دائماً آنچه که برایم مفید است را به چنگ آورم و از آنچه که برایم زیانمند است اجتناب ورزم، اگوئیسمی که ذاتی هر ارگانیکسی است که موادی که قابل جذب است را بخود اختصاص می دهد و هرآنچه که چنین نیست را دفع می کند. منظور من از اگوئیسم، عشق به خویشتن، یعنی عشق به ماهیت انسانی است، عشقی که او را وامی دارد تا تمامی آن انگیزشها و گرایشهایی را برآورد و تکامل دهد که بدون آنها وی نه انسان کامل و واقعی است و نه می تواند باشد. منظور من از اگوئیسم، عشق فرد نسبت به هموعان خود است، زیرا من بدون هموعان خود، بدون عشق و محبت آنان چه هستم؟ عشق انسان به خود، همانند هر عشق به شیئی یا موجودی، عشق به خویشتن با واسطه ای است، زیرا من تنها به آنچه که مطابق با آرمان، احساسات و سرشتم باشد، عشق می ورزم.

به طور خلاصه، منظور من از اگوئیسم، غریزه حفظ خود است که به برکت آن انسان از قربانی نمودن خویش، هوش، فکر و

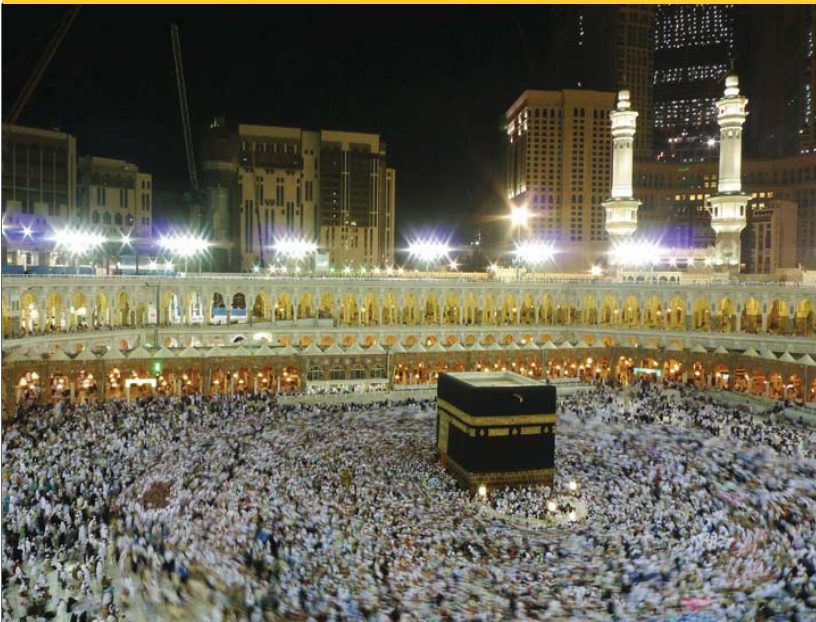
جسم خود امتناع می ورزد - من امثله خویش را از موضوعی که الساعه آن را مورد بحث قرار دادیم، یعنی از حیوان پرستی، برای کشیشان الاغ و گوسفند، گرگ ها و ببرهای سیاسی، شته ها و کرم های کتب فلسفی اخذ می کنم، آن غریزه منطقی که به انسان می گوید همانا سفاقت محض است که به خاطر فداکاری مذهبی، انسان بگذارد تا خون جسمش و فکر مخیله اش توسط شپش و کک و ساس مکیده شود، آن غریزه منطقی که حتی هنگامی که، همان طور که بعضی از مواقع رخ می دهد، انسان دچار خطا گشته و خود را تا سطح پرستش مواشی تنزل می دهد، به او می گوید که: آن مواشی که آن را می پرستی - حتی هنگامی که برخی را بدون علت منطقی می پرستی، تنها به این خاطر است که دست کم معتقدی یا تصور می کنی که کیش آن ها برای تو سودمند است.

با این حال در این جا مایلیم آن چه که در ملاحظات تکمیلی بر ماهیت مسیحیت ام گفته شده است، تکرار نمایم، یعنی این نکته را که «سودمند» یک اصطلاح عامیانه بوده و برای بحث مذهب غیرمناسب و ناسازگار است، زیرا چیزی که نه تنها سودمند، بلکه موضوع پرستش مذهبی، یعنی خدا نیز هست، چیز نیست بلکه یک هستی است.

«سودمند» اصطلاح منفعلی است که مبین چیزی است که می توان آن را به کار گرفت، درحالی که فعالیت و زندگی، همان طور که پلوتارک قبل از ما گفته است، صفت اساسی ارباب انواع است. اصطلاح و مفهوم مذهبی فایده، فعل خیر و احسان است، زیرا تنها احسان و نه فایده، عواطف و امتنان، پرستش و عشق را بیدار می سازد و این عواطف خصوصاً به خاطر خیر خود، با عبارتی مذهبی و شاعرانه پرستش می شوند، و به خاطر سودمندی خود، با عباراتی غیرمذهبی عامیانه یا نثرگونه، و به خاطر ضرورت خود، با عباراتی فلسفی، یعنی این که، انسان بدون آن ها نمی تواند وجود داشته باشد.

بنابراین حیوان پرستی دست کم در جایی که دارای اساس معقولانه مذهبی است، با هر کیش دیگری در اصول مشترک است، اساس و بنیان آیین و علت پرستش مواشی در میان انسان هایی که تا اندازه محدودی متفکرند، قطع نظر از موضوع آن، همانند علت هر کیش و آیین دیگری است. خدایان انسان ها تنها بر حسب خیری که می رسانند، بر حسب انگیزه ها و احتیاجات مختلف انسانی که قادر به برآوردن آن هستند متفاوت اند، موضوع مذهب تنها برحسب استعدادها و قدرت های مختلف انسانی که به آن ها نسبت داده می شود، متفاوت اند. به عنوان مثال، آپولو، پزشک روانی و اختلال اخلاقی انسان و آسکلیپیوس خدای ناخوشی های فیزیکی است. اما علت آیین و اصول الوهیت آن ها که از آنان خدا می سازد، رابطه آن ها با انسان،





اهمیت یک شیئی برای انسان، رفع احتیاج، ضرورت و سودمندی آن است. این ها عللی اند که چرا انسان از شیئی خدا می سازد. وجود مطلق که برای انسان ناشناخته است، خود انسان می باشد. به اصطلاح هستی های مطلق یعنی خدایان، موجودات نسبی وابسته به انسانند.

حیات وی فاقد خصوصیت یا مزیتی است که برای هر زندگی طبیعی اساسی به شمار می رود، چرا که ادامه چنین زندگی دیگر امکان ندارد. من باب مثال، هنگامی که انسان از آزادی محروم می شود، هنگامی که برده قدرتی فعال مایشاء می گردد، می تواند و باید از زندگی بیزار شود، چرا که چنین زندگی، حیاتی ناکامل و بی معنی است که فاقد اساسی ترین شرط و صفت حیات انسانی یعنی آزادی جنب و جوش و اعمال اراده خود است. این امر همانا علت خودکشی نیز می باشد، انسانی که خود را می کشد به حیات خود خاتمه نمی دهد، چرا که زندگی وی قبلاً از او بازستانده شده است، این همانا علتی است که چرا او خود را می کشد، او تنها شبیهی از خود را نابود می سازد، آن چه که او به دور می افکند، پوسته صرف است که محتوای آن - خواه تقصیر او باشد یا نباشد- از مدت ها قبل تار و پودش از هم گسسته شده است. اما یک زندگی معمولی سالم - اگر زندگی به معنای مجموعه ای از صفاتی که انسان به آن متصف می شود، در نظر گرفته شود، بالاترین سعادت و عالی ترین هستی انسان بوده و می بایست باشد.

از آن جایی که من بر له اظهارات و اصول خود، موارد آمپریک و تاریخی را ذکر می کنم و از آن جایی که مایلیم آن چه دیگران، که انسان ها به طور کلی احساس می کنند و درباره آن می اندیشند را بیان داشته و روشن سازم، (در ملحقات و توضیحات، بر ماهیت مذهب خود)، قطعاتی از ارسطو، پلو تارک، هومر و لوتر را بر له نظراتم ذکر می نمایم. البته من، نشان دادن حقیقت اظهارات را از طریق چند شاهد مثال، آن گونه که منتقدان غیرمنتقد مرا به آن متهم می کنند، عبث نمی دانم. من عاشق ایجاز هستم، من آن چه را که دیگران در مجلداتی می گویند، در چند کلمه بازگو می کنم، با این

مفیدیت و خیر آنان است، یعنی همانا اگوئیسم انسانی، زیرا اگر من در وهله اول خود را دوست نمی دارم و نمی پرستم چگونه می توانم آن چه که برای من سودمند و مفید است را دوست داشته باشم و بپرسم؟ من اگر سلامتی را دوست نداشته باشم چگونه می توانم پزشک را دوست بدارم؟ یا اگر مشتاق کسب دانش نیستم چگونه می توانم دوست دار معلم باشم، اگر دارای چشمانی که در جستجوی نور بوده و به آن محتاج است، نیستم، چگونه قادر به پرستش نورم؟ اگر از خود بیزارم چگونه می توانم خالق و مبدأ نخستین خود را ستایش کنم؟ یا اگر به طور سوپژکتیو دارای موجودی متعالی در درون خود نیستم، چگونه می توانم به طور اپژکتیو موجودی متعالی را ستایش کرده و بشناسم؟ اگر من برای خود خدا نیستم، چگونه می توانم موجودیت خدایی خارج از خود، البته به نحوی دیگر- را تصور نمایم؟ اگر من دارای خدایی درونی و ذهنی نیستم، چگونه می توانم به خدایی خارج از خود ایمان داشته باشم؟

اما آن موجود متعالی در انسان که کلیه موجودات متعالی دیگر، کلیه خدایان خارج از او به آن وابسته اند، کدام است؟ این موجود متعالی، همانا مجموعه تمامی انگیزه ها، احتیاجات و تصورات انسانی و حساسیت وی است که تمامی چیزهای دیگر را در برمی گیرد. انسان از آن چه که زندگی اش به آن وابسته است، خدا یا موجودی ربانی می سازد، چرا که زندگی وی، هستی، مایملک یا چیزی ربانی است. در بین مردم معروف است که می گویند: «زندگی بالاترین سعادت نیست». این حکم تنها هنگامی صحیح است که زندگی به مفهوم ثانوی آن، یعنی هنگامی که انسان در وضع دشوار و ناخوشایندی قرار گرفته و زندگیش طبیعی نیست، در نظر گرفته شود. آن گاه طبعاً وی از زندگی بیزار است و از آن دست می شوید، چرا که



وجود شکی نیست که اکثر فضلاء و فلاسفه تنها هنگامی تحت تأثیر برهانی قرار می گیرند که در چند مجلد قطور یا دست کم در کتابی به حد کافی پرحجم به آنان عرضه شود، این چند قطعه مبین مطالب بسیاری هستند، این قطعات از اهمیت کلی برخوردار بوده و می توانند توسط هزاران هزار شاهد مثال هایی که دست کم از لحاظ کیفی چیزی بیش از این قطعات نمی گویند، مدلل شوند.

آن چه که به مراتب بیش از شاهد مثال های عالمانه دارای ارزش است، پراتیک و خود زندگی است. در هر گامی که بر می داریم و در هر نگرشی که به زندگی می افکنیم صحت نظرات فوق حاکی از این که حیات بزرگترین سعادت انسان است تأیید می گردد. این امر از طرف مذهب و تاریخ آن نیز تأیید می شود، زیرا درحالی که فلسفه در تحلیل نهایی صرفاً هنر تفکر و اندیشیدن است، مذهب صرفاً هنر زندگی و زیستن است و به طور ساده مبین نیروها و انگیزه هایی است که بر زندگی انسان حاکم اند. این حقیقت، اصل عام و جهان شمول کلیه مذاهب است. چرا که انسان نمی تواند به طور غیرارادی و غیرآگاهانه به زندگی به مثابه تملک و هستی الهی نگرده، او در مذهب آگاهانه از آن چه که مبدأ و استمرار این تملک را تعیین می کند - خواه به طور واقعی یا در تخیل خود خدا می سازد. ترضیه خاطر از هر انگیزه - خواه اعلی یا ادنی، جسمی یا روحی، عملی یا نظری، برای انسان در حکم ترضیه الهی است، چرا که وی امور یا هستی هایی که خوشنودی وی به آن ها وابسته است را به مثابه هستی های با شکوه و الهی حرمت می نهد.

توده ای که هیچ انگیزه روحی ندارد، خدایان معنوی نیز ندارد. توده ای که در نظر آن عقل، به مثابه سوژه، یعنی نیروی فعال انسانی، هستی الهی نیست، هیچ گاه موجودی معقول را به مثابه موضوع پرستش خود نمی پذیرد. من چگونه می توانم مینرو را به مثابه الهه خردمندی بپذیرم، هرآینه خود خردمندی برای من یک هستی الهی نیست. و به طور کلی، اگر من به خود زندگی به مثابه امری الهی ننگرم، چگونه می توانم از موجودی که زندگی ام به آن وابسته است خدا بسازم، همانا، تفاوت میان انگیزه ها، احتیاجات و صلاحیت انسان و منزلت نسبی آن ها، تفاوت و منزلت نسبی خدایان و مذاهب متعدد را تعیین می کند. بنابراین، انسان در درون خود دارای مقیاس و معیار الهی است و درست به این خاطر است که منشأ خدایان و ارباب انواع در وی نهفته است. آن چه که با این معیار منطبق است، خدا است و آن چه که خلاف آن است، خدا نیست. این معیار، همانا معیار خویشتن بینی به مفهوم کلی تکامل یافته این واژه است.

اهمیت یک شیئی برای انسان، رفع احتیاج، ضرورت و

سودمندی آن است. این ها عللی اند که چرا انسان از شیئی خدا می سازد. وجود مطلق که برای انسان ناشناخته است، خود انسان می باشد. به اصطلاح هستی های مطلق یعنی خدایان، موجودات نسبی وابسته به انسانند، آن ها تنها تا جایی خدا هستند که به وجود وی به طوری که برایش سودمند، نافع و مناسب و به طور خلاصه مفید باشند، خدمت می کنند. چرا یونانی ها، خدایان مصریان یعنی تمساح، گربه، لک و فیل را مورد ریشخند قرار می دادند؟ زیرا خدایان مصری با خلق و خوی و نیازهای یونانی ها مطابقت نداشتند. اگر یونانی ها تنها خدایان یونانی را به مثابه ارباب انواع تلقی می کردند، آیا علت آن را باید در خود خدایان جست؟ مسلماً خیر، علت این امر را باید در یونانی ها جستجو کرد و تنها به طور غیرمستقیم تا درجه ای که خصلت یونانی های را منعکس می نمودند، در این خدایان. و چرا مسیحی ها خدایان بت پرستی یونانی و رومی را رد می کردند؟

زیرا سلیقه مذهبی آن ها تغییر کرده بود، زیرا خدایان بت پرستی آن چه را که آن ها می طلبیدند به آن ها ارزانی نمی داشتند. پس چرا تنها خدای آن ها برایشان خداست؟ زیرا این خدا، ماهیت و سرشت آن ها و شبیه آن هاست.

ما با شروع نمودن از متداول ترین و عام ترین پدیده مذهب، به احساس وابستگی رسیدیم، اما اکنون بازهم جلوتر رفته و اساس غائی و ذهنی مذهب را در اگوئیسم انسانی آن گونه که فوقاً تعریف شده یافتیم (علیرغم این که صحیح است که اگوئیسم به متداول ترین و معمولی ترین مفهوم این واژه، نقش بسیار خوبی در مذهب ایفاء می نماید، معهدا از این مطلب چشم می پوشم) مسأله همانا این است که آیا توضیح علت و ماهیت مذهب و موضوع آن، یعنی خدایان، که آن چنان مطلقاً با ما فوق حسیات و ابر انسان یعنی با توضیحات خیالی، مغایرت دارد، با حقیقت سازگار است؟ و این که آیا من با این واژه حقیقت را دقیقاً بیان داشته ام؟ و آیا آن چه که انسان واقعاً قصد دارد بپرستد هنگامی که به ارباب انواع سجده می کند، را صحیحاً اظهار داشته ام؟ و این که آیا من با این واژه حقیقت را دقیقاً بیان داشته ام؟ و آیا آن چه که انسان واقعاً قصد دارد بپرستد هنگامی که به ارباب انواع سجده می کند، را صحیحاً اظهار داشته ام؟ درست است که من قبلاً به اندازه کافی مواردی را ذکر نموده ام، اما از آن جایی که موضوع بسیار مهم است، و از آن جایی که فضلا را تنها با حربه خودشان، یعنی نقل قول می توان در هم کوبید، از این رو، شاهد مثال های بیشتری را ذکر می نمایم. روهده، (در اثر یاد شده) با اشاره به مذهب هندیان و ایرانیان باستان، می گوید: «نباتات و درختان که میوه هایشان خورده می شد، مورد پرستش واقع می گشتند و از آنان طلب می شد تا در آینده بیشتر میوه به بار آورند. ماشیه ای که به



در میان یونانیان، خدایان یا دست کم بهترین آنان «اعطاکننده خیر» و نجات دهند، Soteres نامیده می شدند. در حقیقت امر، مذهب یونانی ها به طور خاص، فاقد خدای شر که با تیفون مصریان و اهریمن ایرانیان قابل مقایسه باشد، بود.

چیز دیگری جز آنچه که به انسان خیر و فایده ای می رساند، نیست. Ovid در یکی از نامه های خود از تبعید می پرسد: اگر خدایان از اراده شان به این که برای ما سودمند و نافع باشند محروم شوند، به چه خاطری می بایست مورد احترام قرار گیرند؟ اگر ژوپیتر گوشش به نیایش های من بدهکار نیست، چرا من می بایست در معبدش زحمت قربانی کردن حیوانی را به خود هموار سازم، اگر دریا در سفرم آرامش را از من سلب می کند، چرا باید بدون هیچ علتی برای نپتون (رب النوع دریاها م. م.) عطر بپاشانم؟ اگر سرس، امیال دهقان سخت کوش را بر نمی آورد، چرا باید امعاء و احشاء ماده خوک آبستن را دریافت کند؟» بنابراین همانا سودمندی و اعمال مفید است که انسان ها و ارباب انواع را بزرگ می سازد. پلینی کهنتر می گوید: برای انسان های فانی، خدا کسی است که به آن ها کمک نماید «موافق آئولوس گلیوس حتی ژوپیتر، نام خود ژوه Jove را از واژه ژواره Juvare یعنی کمک کردن و خیر رساندن، در مقابل nocere، یعنی آسیب رساندن، کسب کرده است.

سیسرون در "De officiis" خود می نویسد: «بعد از ارباب انواع، سودمندترین چیزها برای انسان، انسان ها می باشند»، به عبارت دیگر، ارباب انواع در میان موجوداتی که برای انسان سودمندند، در درجه اول قرار دارند. همچنین اراسموس در Adagia خود می گوید: «ضرب المثل یک خدا، اما دوستانی بسیار، به ما اندرز می دهد که حتی الامکان برای خود دوستانی دست و پا کنیم، زیرا بعد از ارباب انواع همانا آن ها هستند که به ما بیش از همه کمک می کنند.» سیسرون در رساله ماهیت خدایان خود (یا شاید در رساله ولاینوس اپیکوری، معهداً این امر در این جا بی اهمیت است) ادعای پروزویس مبنی بر این که به اشیاء مفید و سودمند به مثابه ارباب انواع نگریده می شود را مورد سخریه قرار می دهد و به خاطر این که «پودیوکوس» عین همین مطلب را گفته، او را به این که دیانت را از بین برده متهم می کند، لکن در همان حال، اپیکور را نیز از این که با نفی با شکوه ترین صفت الهی، یعنی مهربانی و فایده، دیانت را از بیخ و بن بر

خاطر استفاده از شیر و گوشتش پرستیده می شود، آب به این خاطر که زمین را سیراب می سازد، آتش به این خاطر که نور و حرارت می دهد، و خورشید و کلیه اجرام سماوی به خاطر این که فایده آن ها بر تمامی زندگی تأثیر می نهد، نمی تواند حتی از خاطر کودن ترین اذهان بیرون رود.» مؤلف کتاب: «پیرامون منشأ اصول مذهبی De l'origine des principes religieux» از کتاب «تاریخ اینکاهای پرو، اثر گارسایسو دلاواوگا». Historire des Yncas du perou Garcillaso delavaga کتابی که متأسفانه من قادر نشدم به آن دست یابم، قطعه ذیل را شاهد مثال می آورد:

«ساکنین چین چا، در خطاب به اینکا می گویند که آنان نه او را به منزله پادشاه خود می شناسند و نه خورشید را به مثابه خدای خود، که آن ها قبلاً از خود خدایی که آن را بپرستند، دارند، که خدای جماعت آن ها، دریا که چیزی به کلی متفاوت با خورشید است، می باشد، زیرا دریا ماهی فراوانی به آن ها برای غذایشان می دهد، در حالی که خورشید فایده ای به آن ها نمی رساند، که حرارت شدید و توانفرسای آن، غذایی برای آن ها است و این که در نتیجه لزومی نمی بینند به هیاهو پیرامون آن پردازند.»

بنابراین به گفته خود آنان، این ها دریا را همانا به این خاطر که منشأ غذا و طعام است، پرستش می نمودند، درست مانند آن نویسنده یونانی نمایشنامه های کمدی می اندیشیدند که «خدای من کسی است که شکم را سیر کند.» ضرب المثل عامیانه ای که می گوید: «من به ساز کسی می رقصم که نانش را بخورم» کاملاً بر مذهب قابل انطباق است. زبان محاوره ای نیز در همین حدود به ما می گوید. به عنوان مثال آلموس Almus به معنی «تغذیه» است که سابقاً کنیه سیریس بود، و درست به همین علت معانی مأخوذه «عزیز» و «گرانبها» شوکت و جلال و مقدس را یدک می کشد. دیودوروس Diodorus می نویسد: «از تمام ارباب انواعی که در میتولوژی از آن ها یاد شده است، هیچ کدام در میان انسان ها بیش از آن دوئی که به نحو شایسته ای با نافع ترین بدعت خود به انسان ها خدمت کرده اند، آن چنان مورد احترام نیستند، یعنی: دونیزوس Dionysos با خوش گوارترین شراب و Demeter با عطیه ای از لذیذترین غذای جامد خود. اراسموس Erasmus در اثر خود Adagia اظهار می دارد: «قدما بر این اعتقاد بودند که خدایان به معنی مفیدبودن برای انسان هاست.»

یوهان فون مه ین Johann von Meyen، لغت شناس، همین اظهار نظر را در یادداشتی بر Acneid ویرژیل می نماید. وی می گوید، قدما، پس از مرگ آن کسانی که بدعت مفیدی کرده بودند، احترامی الهی نشان می دادند زیرا معتقد بودند که خدا



افکنده است، محکوم می نماید. سیسرون می گوید، که او چگونه می تواند ارباب انواع را محترم دارد اگر نه می تواند و نه انتظار دریافت چیز سودمندی را از آن ها دارد؟ عبادت به خدایان به جاست، اما چگونه می توان خدمتگذار کسی بود که چیزی از او دریافت نمی شود؟

کوئین تیلیان در مبادی بلاغت خود می گوید، ما به محترم شمردن ارباب انواع نخست به عظمت ماهیت آنان حرمت می نهیم و آن گاه به قدرت و آفریده های ویژه هرکدام از آن ها که با آن به بشریت سود رسانده اند. «کوئین تیلیان» در این جا قدرت و عظمت انواع ارباب را از خیری که از آنان می رسد، متمایز می سازد، لکن چنین تمایزی تاب تحمل مذاقه ای دقیق را ندارد، زیرا هراندازه موجودی رفیع تر و نیرومندتر باشد، دارای قدرت بیشتری برای خیر رساندن به دیگران است و بالعکس، عالی ترین قدرت با بیشترین خیرات منطبق است. بنابراین تقریباً در میان کلیه مردمان، خدای قدرت ها و اجرام سماوی عالی ترین، رفیع ترین و گرانبمایه ترین خدایی است که بالاتر از کلیه خدایان دیگر قرار دارد، زیرا اعمال و خیرات و مبرات آسمان از تمامی دیگر اعمال و خیرات فراتر می رود و عام ترین و همه جانبه ترین، فخیم ترین و ضروری ترین چیزهاست. مناسب مثال، در میان رومی های، ژوپیتر به مثابه «بهترین» Optimus و بزرگترین «maximus» شناخته می شود و همان طور که سیسرون خود متذکر می شود، «به خاطر نفع و خیر خود، بهترین یا مهربان ترین» و «به خاطر قدرت، یا توانایی اش» «بزرگترین یا عالیترین» به حساب می آید.

در «Amatorous» پلوتارک، تمایزی نظیر تمایز «کوئین تیلیان» می یابیم. ستایش خدایان اساساً بر پایه «دینامیس، قدرت، dynamis» و «اوفلیا ophelia»، مفیدیت، قرار گرفته است. اما همان طور که دیدیم، این دو مفهوم به یک مفهوم تقلیل می یابند، زیرا یک موجود هراندازه که خود، سترگ باشد، به همان اندازه در نظر دیگران بزرگ است. و هراندازه که بزرگ باشد، به همان اندازه نیز می تواند به دیگران کمک نماید و یا آسیب رساند. به این خاطر است که پلوتارک در *symposiakon* خود می گوید: «انسان ها بیشتر گرایش به آن دارند از اشیاء عامی خدا بسازند که دارای ارزش های همه جانبه سودمندی اند، نظیر آب، نور و فصول.

فصل هشتم:

مزیت و فایده پرستش در شرک و مسیحیت - نظرات جهان کلاسیک باستان آباب کلیسا، انجیل و لوتر - موس هایم - سودمندی خدای وابسته به بشریت، خدمت به «اگوئیسیم» آن،



ایرادات مشرک: مذهب به مثابه انکار نفس و از خودگذشتگی - مواردی که از انکار صوری اگوئیسیم - مثال هائی از فداکاری مذهبی - معنا و مقصود آن: ترضیه نفس بی واسطه

هنگامی که آخرین بقایای مذهب بت پرستی نابود گشت یا دست کم از اهمیت و اعتبار آن کاسته شد، هنگامی که مجسمه الهه پیروزی را نقل مکان دادند، سیماکوس در دفاع از مذهب تاریخی کهن، من جمله کیش ظفرمندی، به نگارش رساله ای پرداخت. وی در میان علل دفاع از ویکتوریا، «مفیدیت» Utilitas را به مثابه موثق ترین نشان الوهیت ذکر نمود. وی می گوید، هیچ کس انکار نمی کند که آن چه وی اذعان به خواستن آن می نماید، نباید پرستیده نشود. به عبارت دیگر، تنها امور مورد علاقه انسانی، موضوعات مذهبی اند. اما انسان ها به جز خیر، سودمندی و فایده چه چیز دیگری را طالب اند؟ از این رو در میان بت پرستان کلاسیک با فرهنگ تر، خصوصاً یونانی ها نافعیت و شفقت، Philantropieia، به مثابه صفت و شرط اساسی ربوبیت تلقی می گشت. سقراط در Theaetetus افلاطون



پلوتارک در **sysmposiakon** خود می گوید: «انسانها بیشتر گرایش به آن دارند از اشیاء عامی خدا بسازند که دارای ارزشهای همه جانبه سودمندی اند، نظیر آب، نور و فصول».

«خدایان موجودی شاد و لایزال است که به بشریت خیر می رساند.» از این رو در میان یونانیان، خدایان یا دست کم بهترین آنان «اعطاکننده خیر» و نجات دهنده، **Soteres** نامیده می شدند. در حقیقت امر، مذهب یونانی ها به طور اخص، فاقد خدای شر که با تیفون مصریان و اهریمن ایرانیان قابل مقایسه باشد، بود. آبی کلیسا از این که مشرکین، اشیاء و موجودات نافع و سودمند را موضوع پرستش و مذهب قرار می دادند، استهزا و ریشخند می نمودند. مناسب نمونه: یولیوس فرمیکوس می گوید: «یونانیان سبک مغز سفیه، کلیه موجوداتی که به آن ها خیر رسانده یا می رسانند را به مثابه ارباب انواع تلقی می نمایند.» وی خاطر نشان می سازد خدای خانگی، **Penates**، که مأخوذ از واژه **Penrs** است، بر چیز بیشتری جز اطعمه دلالت نمی کند، زیرا مشرکین هیچ چیز دیگری به جز آزادی خوردن و آشامیدن را طالب نبودند» وی اظهار می دارد «بت پرستان از ماکولات خدا ساخته بودند.» وی می افزاید: «وستا چیز دیگری جز آتش اجاق که برای تهیه غذا مورد استفاده قرار می گرفت، نیست، از این رو کاهنان آن می بایست آشپز و طبخ باشند تا دختران باکره» اما علیرغم این که آبی کلیسا و مسیحیان عموماً هیچ گاه از محکوم ساختن و ریشخند نمودن بت پرستان به خاطر این که اشیاء سودمند از قبیل، آتش، آب، خورشید و ماه را می پرستیدند خسته نمی شوند، لکن آن چه که آنان تخطئه می کنند، اصل این پرستش نیست، بلکه همانا موضوع آن است، اگر آنان شائبه ای در نزد بت پرستان می یابند، به خاطر آن نیست که مشرکین، سودمندی را در مد نظر داشتند، بلکه به این خاطر است که آنان موجودی حقیقی را به مثابه موضوع مذهب خود در نظر نمی گرفتند، زیرا که آن ها یگانه موجودی که همانا قادر است به انسان کمک نماید و او را شادمان سازد، یعنی خدا، هستی سمائی، نامرئی، قادر متعال، خالق و آفریدگار طبیعت که خود از آن متمایز است را نمی پرستیدند. مسیحیان با تفکر انتزاعی غیر محسوس خود، نیروی صدمه زدن یا کمک کردن، خیر و ضرر رساندن، بیماری و سلامت، زندگی و مرگ، را در هر هستی یگانه ای متمرکز می سازند، در حالی که بت پرستان برحسب نگرش حسی خود، آن ها را در میان اشیاء مختلف متعددی پخش و سرشکن می نمودند.

برای مسیحیان، این یگانه موجود که آن ها آن را خدا می نامند، یگانه موجود مخوف و قدرتمند است. به طور اجمال: هر آینه جود و احسان را به مثابه یکی از صفات اساسی خدا فرض کنیم، بت پرستان خیرات متعددی را میان خیرها سرشکن می کنند، در حالی

می گوید: «هیچ خدایی خصم انسان ها نیست.» سنکا در مکتوبات خود می گوید: «علت وجود احسان خدایان چیست؟ ماهیت آن ها. تصور این که طالب آسیب رساندن باشند همانا بی معنی است، آن ها حتی (اگر هم بخواهند) نیز قادر به انجام چنین امری نیستند.» وی به گفته خود چنین می افزاید: «خدا نیازی به خادم ندارد، وی خود به نژاد بشری خدمت می کند.»

پلوتارک در یکی از جستارهای خویش علیه رواقیون می گوید: فناپذیری خدایان را منکرشدن غیرمعتادانه تر از انکار عنایت و محبت بشردوستانه یا احسان آن ها نیست. در همان اثر یاد شده توسط پلوتارک، آنتی پاتر اهل تارسیس می گوید: «منظور ما از خدایان بجاست، اما چگونه می توان خدمتگذار کسی بود که چیزی از او دریافت نمی شود؟»

کوئین تیلیان (دانشمند معانی و بیان لاتینی در قرن اول میلادی) در مبادی بلاغت **De institutione oratoria** خود می گوید، ما با محترم شمردن ارباب انواع نخست به عظمت ماهیت آنان حرمت می نهیم و آنگاه به قدرت و آفریده های ویژه هر کدام از آنها که با آن به بشریت سود رسانده اند. «کوئین تیلیان» در اینجا قدرت و عظمت انواع ارباب را از خیری که از آنان می رسد، متمایز می سازد، لکن چنین تمایزی تاب تحمل مذاقه ای دقیق را ندارد، زیرا هر اندازه موجودی رفیع تر و نیرومندتر باشد، دارای قدرت بیشتری برای خیررساندن به دیگران است و بالعکس، عالیترین قدرت با بیشترین خیرات منطبق است. بنابراین تقریباً در میان کلیه مردمان، خدای قدرتها و اجرام سماوی عالیترین، رفیع ترین و گرانبه ترین خدائی است که بالاتر از کلیه خدیان دیگر قرار دارد، زیرا اعمال و خیرات و میرات آسمان از تمامی دیگر اعمال و خیرات فراتر می رود و عام ترین و همه جانبه ترین، فخیم ترین و ضروری ترین چیزهاست. من باب مثال، در میان رومی ها ژوپیتر به مثابه «بهترین» **Optimus** و «بزرگترین» **Maximus** شناخته می شود و همانطور که سیسرون خود متذکر می شود، «بخاطر نفع و خیر خود، بهترین یا مهربان ترین و «بخاطر قدرت، یا توانائی اش بزرگترین و عالی ترین» بحساب می آید.

در **Amatorous** پلوتارک، تمایزی نظیر تمایز «کوئین تیلیان» می یابیم. ستایش خدایان اساساً برپایه «دینامس، قدرت، **dynamis**» و «اوپلیا **opheleia**» مفیدیت، قرار گرفته است. اما همانطور که دیدیم، این دو مفهوم به یک مفهوم تقلیل می یابند، زیرا یک موجود هر اندازه که خود، سترگ باشد، به همان اندازه در نظر دیگران بزرگ است. و هر اندازه که بزرگ باشد، به همان اندازه نیز می تواند به دیگران کمک نماید و یا آسیب رساند. به این خاطر است که

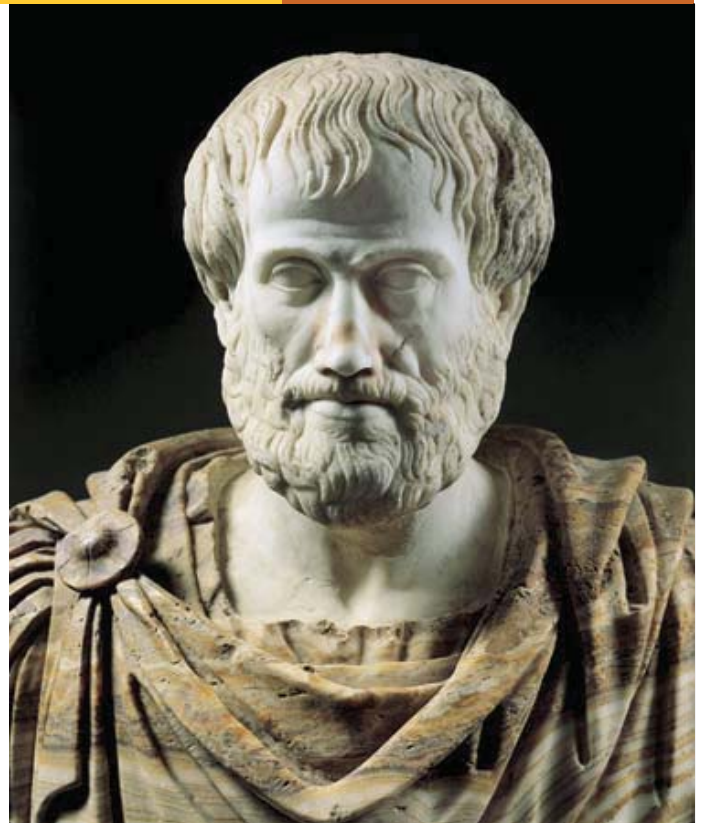


تنها آن موجودی که به انسان مهر می‌ورزد و خواهان سعادت اوست، موضوع پرستش انسان یا مذهب است. لوتر در شرح و تفسیر خود بر برخی از فصول سفر تثنیه می‌نویسد:

لذا عقل، خدا را به مثابه چیزی مفید، نافع و سودمند به حال انسان توصیف می‌کند. این همان چیزی است که مشرکین انجام می‌دادند "رومی‌ها در ارتباط با انواع احتیاجات و مساعدت، ارباب انواع از چنجه بیرون می‌کشیدند" ارباب انواعی که توسط بشر برگزیده شدند، به اندازه مذلت، احسان و بخشش در روی زمین، فراوان بودند، به حدی که از نباتات و سیر نیز خدا می‌ساختند در دوران پاپ نیز ما به همین نحو دست به خداسازی می‌زدیم، هرگونه ناخوشی یا فلاکتی، یار و یاور و خدای خاص خود را دارا بود. هنگامی که زنان باردار دچار درد می‌شدند دست به دامان مارگارت قدیس می‌گشتند، او همانا الهه آنان بود تصور می‌رفت که کریستوفر قدیس به شخصی که در حال احتضار است یاری می‌رساند. هرکس نام خدا را به آن چه که از او بیشترین احسان را انتظار دارد، می‌دهد. از این رو بار دیگر می‌گوییم: عقل به طور مبهم می‌داند که خدا می‌تواند و می‌بایست کمک نماید، اما قادر به یافتن خدای راستین نیست در کتاب مقدس خدای راستین، یاری دهنده در هنگام بدبختی و بخشنده کلیه احسان هاست.

و در قطعه دیگری دربار مشرکین می‌گوید: «آن‌ها به خاطر بت پرستی خود، درباره خدا به راه خطا می‌روند (یعنی: به جای خدای واقعی، به خدایان دروغین روی می‌آورند) مع الوصف، به خاطر حضور خدای راستین، پرستش وجود دارد، آن‌ها او را فرا می‌خوانند و کلیه چیزهای خوب و همیاری‌ها را از او انتظار دارند.» به عبارت دیگر، اصل ذهنی مشترکین کاملاً صحیح و متقن است، آن‌ها از لحاظ ذهنی تا جایی که برآند خدا چیزی منحصرأ خوب و سودمند است ذی‌حق‌اند، لکن به طور عینی (در رابطه با هر موضوع) به خطا می‌روند.

مسیحیان به ویژه نسبت به خدایان فیلسوفان مشرک و قبل از همه نسبت به خدای رواقیان، اپیکوریان و ارسطوئیان خصمانه برخورد می‌کردند، زیرا به طور آشکار یا غیرآشکار، مشیت الهی را مورد افترا قرار می‌دادند، زیرا همان طور که فوقاً اظهار داشتیم، صفاتی که تنها اساس مذهب را تشکیل می‌دهد، صفاتی که به رفاه و آسایش انسان مربوط می‌شود را از دیده فرو می‌گذارند به عنوان مثال، «موس‌هایم» عالم الهی قرن هجدهم در یادداشت‌های خود بر کتاب دستگاه روشن‌فکرانه کاردوت که حمله‌ای است الهیاتی - فلسفی به آته‌ئیسم، می‌گوید که خدای ارسطو برای نژاد انسانی نه مفید است و



ارسطو

که مسیحیان کلیه آن‌ها را به یک موجود نسبت می‌دهند. بنابراین، خدای مسیحیان مجموعه تمامی خدایان است. اما در خود توصیف و مفهوم آنان از الوهیت، در نگرش آن‌ها از اصل آن، سرشت و علت آن، مسیحیان با بت پرستان تفاوتی ندارند. در کتاب عهد عتیق و همچنین در کتاب عهد جدید، هر زمان که خدا می‌گوید: من خدای آن‌ها خواهم بود. یا هرگاه که صفت مالکیت «من خدا ابراهیم هستم» را به کار می‌برد، معنای آن همانا «خیر» است.

آگوستین در چهارمین کتاب شهر خدا می‌گوید: «اگر آن طور که رومیان تصور می‌کنند، سعادت همانا الهه‌ای باشد، چرا فقط او را نمی‌پرستند، چرا تنها در معبد او گرد نمی‌آیند؟ زیرا کیست که نخواهد خوشبخت باشد و از هر چیز به خاطر سعادت مشتاقانه دست نکشد و از خدایان خواستار چیز دیگری جز سعادت باشد؟ لکن سعادت همانا الهه نیست و عطیه‌ای است از جانب خداوند. پس در طلب خدایی باش که آن را ارزانی می‌دارد.» آگوستین در همین اثر از خدایان جبار افلاطون سخن می‌گوید: «هر اندازه هم که موجودات فناپذیر و خوشبخت که وجود آن‌ها در کاخ‌های آسمانی متحمل باشد، زیاد باشند، هرآینه علاقه‌ای از خود به ما نشان ندهند و آرزومند سعادت ما نباشند، سزاوار پرستش ما نیستند.»

نه مضر و از این رو در خور هیچ گونه پرستشی نیست. ارسطو معتقد بود که زمین و آسمان همچون خدا، ضروری و ابدی اند. او ایضاً بر آن بود که آسمان همانند خدا تغییرناپذیر است. از این جا چنین نتیجه می شود که خدا همانا مختار نیست، به طوری که توسل و التماس به او بی فایده است، زیرا اگر جهان برحسب قانونی ازلی حرکت می کند و مسیر آن به هیچ وجه نمی تواند تغییر نماید، من از این که چه کمکی می توانم از خدا انتظار داشته باشم، عاجزم (به طور گذرا یاد آور می شوم که این مثال همان طور که در ذیل خواهیم دید آشکار می سازد که اعتقاد به ذات باری با اعتقاد به معجزه که راسیونالیسم معاصر از آن سلب اعتبار می کند، همانا یکسان است).

ارسطو تنها در حرف است که هستی خدا را می پذیرد، در واقع ارسطو خدا را سرنگون می سازد. خدای ارسطویی نظیر خدای اپیکوری، عاطل و باطل است. انرژی او، یعنی فعالیتش، صرفاً عبارت است از هستی و تعمق و تفکر فناپذیر. اما ما به خدایی که تنها برای خاطر خودش وجود دارد، خدایی که ذاتش صرفاً شامل تفکر است، چه احتیاجی داریم؟ زیرا انسان چگونه می تواند برای آسایش و حمایت از خود به چنین خدایی امیدوار باشد؟

اظهاراتی که تا به حال ذکر شد صرفاً نظرات مذهب یا الهی اشخاص نیست، این اظهارات بر خورد الهیون و مسیحیان، دیانت مسیح و خود الهیات را بیان می دارند، اظهارات مشابه ای را الی غیر النهایه می توان شاهد مثال آورد. اما چرا شما را با تکرار مکررات خسته کنم؟ تنها اضافه می کنم که بت پرستان متدین، من جمله فیلسوفان آنان، قبلاً احتیاجات مشابه ای را علیه خدایان عبث فلسفی عنوان ساخته بودند.

من باب مثال، افلاطونی ها علیه خدای رواقی، رواقیون که در قیاس با اپیکوری ها، بت پرستان متدین به شمار می آمدند، علیه خدای اپیکوری، از این رو رواقیون در ماهیت خدایان *De natura deorum* سیسرون می گویند: «حتی بربرها، حتی مصریان که این قدر مورد ریشخند قرار گرفته اند، هیچ حیوانی را جز به خاطر فایده آن نمی پرستیدند اما در رابطه با خدای عاطل و باطل شما، در حقیقت امر هیچ فایده، هیچ گونه عملی را نمی توان ذکر نمود. بنابراین او تنها اسماً خداست.»

اما اگر قطعانی که تا به حال ذکر شده اند، دارای اهمیت عام اند، اگر برخوردی که بیان می دارند تمامی الهیات و مذاهب را دربرگیرد، چه کسی می تواند انکار کند که خودخواهی بشری اصل اساسی مذهب و الهیات نمی باشد؟ زیرا اگر ارزش موجودی که باید پرستیده شود و در این جا، مقام الهی، تنها به رابطه آن با سعادت انسانی وابسته باشد، اگر تنها آن موجودی الهی است که به حال انسان

نافع و سودمند باشد، پس اساس الوهیت را می بایست تنها در خودخواهی انسان که هر چیز را به خود مربوط می سازد و آن را تنها برحسب این رابطه ارزیابی می کند، جستجو نمود. و به علاوه با قائل شدن خودخواهی به مثابه اساس و ماهیت مذهب، هیچ اشکالی دست کم در اصل و دیانت من حیث المجموع به وجود نمی آید. اشکال تنها جایی برآمد می کند که اگوتیسمی که منعکس می سازد، برسان غایت گرایی، تماماً اساس آن به شمار آید. جایی که مذهب رابطه ای که یک شیئی و خصوصاً طبیعت نسبت به انسان دارد را به ماهیت آن شیئی و طبیعت برگرداند، و جایی که به همین خاطر، مذهب برخورد اگوتیستی بی حد و حصر و متفرعانه ای در قبال طبیعت اتخاذ کند و یا جایی که همانند اعتقاد مسیحی به معجزه و خلود، اگوتیسم غیرطبیعی، ماوراء طبیعی و خیالی باشد که از حدود ضروری اگوتیسم طبیعی فراتر رود.

بر علیه تصور و توضیح من از مذهب، سالوسان الهی و خیال بافان شهودی که اشیاء و افراد را تنها از نقطه نظر تصورات و تخیلات پیش ساخته خود در نظر می گیرند، آن هایی که هیچ گاه از منبر وعظ یا سکوی خطابه خویش، یعنی این محراب های کاذب کبریای نفسانی و ذهنی خود گامی پایین نمی گذارند، با بررسی مطالب حاضر، مرا که در تضاد مستقیم با عالیجنابان ربانی و متفکر، عادت دارم نخست خود را به اشیاء و مطالب آشنا و مأنوس نموده و درباره آن ها اطلاع حاصل نمایم و آن گاه دست به قضاوت زنم، متهم به این می کنند که گویا ظواهر عرض نادر، یعنی ثانوی مذهب را به مثابه ماهیت آن در نظر می گیرم. یا ذات یا مذهب، چنین است نظر این قبیل سالوسان، خیال بافان و نظریه پردازان شهودی که هیچ گاه نظری به ماهیت انسان نیفکنده اند. این نظر متضاد با آن چیزی است که من ماهیت مذهب می نامم. نظر اینان، خودپسندی نیست، اگوتیسم نیست، بلکه تسلیم به فنای خود به واژه ای کلی، نامتناهی، الهی یا هر گونه واژه تو خالی دیگری است. این نظر همانا انکار نفس، انکار خود و از خودگذشتگی است.

در حقیقت امر، پدیده های بی شمار مذهبی وجود دارند که دست کم تصورات مرا رد کرده و نظر مخالف آن را توجیه می نمایند. این پدیده ها از توجیه طبیعی ترین و نیرومندترین غریزه ها، سرباز می زنند، این پدیده ها همان گونه که مسیحیان آن را می نامند، ریاضت جسم و شهوات زیان آور آن، عقیم سازی روحی و جسمی، خودآزاری و تازیانه زدن به خود، توبه و خودکوبی که تقریباً در کلیه مذاهب نقشی ایفاء می کنند، می باشند. قبلاً دیدیم که هندی متعصب مارپرست خود را در معرض گزش مار قرار می دهد، و حیوان پرستان متعصب و سفیه هندی و تبتی می گذارند تا ساس و شپش و



زند، ساکت و صامت بر جای ماند و مطمئن هم بود که هر آن چه روی می دهد، کار خداست و آن چه هم که او انجام می دهد، بهترین کارها است؟ همه می دانیم که در دوران وانفساء اهالی کارتاژ آن چه که برایشان عزیزترین چیزها بود، یعنی کودکان خود را برای خدایشان مولوک، قربانی می کردند.

ارتباط چنین امثله ای براین اساس که تحقیر نفس ایجاب می کند که انسان خود و نه دیگران را قربانی نماید، نمی تواند مورد سؤال قرار گیرد، زیرا مطمئناً برای بسیاری از پدران و مادران به مراتب آسان تر است کودکان خود را قربانی نمایند تا خودشان را.

علاقه اهالی کارتاژ به فرزندانشان کم نبود، همان گونه که دیودوروس به ما می گوید، آنها زمانی می کوشیدند تا فرزندان بیگانگان را به جای کودکان خود قربانی نمایند. بدون شک این کوشش برای انسانی نمودن کیش مولوک، به غایت سخیفانه بود، با وجود این، کاهنان مولوک با همان شدتی که مدافعین ذهنگر او مذهبی کنونی مخالف انسانی نمودن توحش الهی اند، با آن به مخالفت برخاستند. در میان هندیان، «انواع پرستندگان ربوبیت وجود دارند که از طریق قربانی، عقیم سازی خود، سرسپردگی متعصبانه، مطالعه کتب مقدسه، سرکوب نفسانیات و زندگی زاهدانه، متمایز می

شوند. کسانی دم و بازدم دهن و بینی خود را حبس کرده و با توسل به زور آن را از مسیر طبیعی خود به سوی پایین منحرف می کنند. دیگران آن را با باد شکم در هم آمیخته و می کوشند از دهان خارج کنند، و برخی که برای هر دوی این نیروها احترام فراوانی قائلند، در راه روی هر دوی آن ها می بندند.» چه انکار نفسی که آن چه که در قسمت تحتانی بدن قرار دارد وادار شود به فوقانی ترین قسمت رود و دافع طبیعی باز بدن برای خلاصی از تمامی فشارها سرکوب شود.

هیچ مردمی بیش از هندیان خود را این چنین از طریق خودآزاری و کفاره از دیگران متمایز نساخته اند. هیچ کس بیش از آن ها به چنین ادا و اصول های من درآوردی دست نزده است. سونرا Sonerat نقل می کند که برخی از (نادمین هندی) با تازیانه زدن پی در پی به خود، بدن هاشان را له و لورده می کنند و یا با زنجیر خود را به تنه درختی بسته و تا فرارسیدن مرگشان به همین حال باقی می مانند. دیگران نذر می کنند که در تمام دوران حیاتشان در

کک خون جسم و فکر مغز خودشان و دیگران را بمکند. من زیاد هم بی میل نیستم از این که کماکان با ذکر موارد دیگری مخالفانم را با حربه های تازه ای علیه خود مجهز نمایم. مصریان رفاه انسان ها را قربانی رفاه حیوانات مقدس خود می نمودند.

هنگامی که حریق اتفاق می افتاد، آن ها بیشتر به فکر نجات جان گربه ها بودند تا اطفاء حریق، این امر را بی اختیار به یاد کمیسر پلیس سلطنتی پروس می اندازد که با نفی شفقت خاص پروس - مسیحی خود، در روز یک شنبه چند سال قبل، شهروندان خود را از اینکه می خواستند هنگام اجرای مراسم دعا در کلیسا، به اطفاء حریق

دست زنند، منع نمود. و دیودوروس Diodorus به ما می گوید: از قرار مسموع، «یک بار هنگامی که مصریان به خاطر قطعی سخت مورد فشار قرار گرفتند، خود را ناگزیر به خوردن یکدیگر دیدند، اما هیچ گاه کسی متهم به این نشد که حیوان مقدسی را خورده باشد.»

واقعاً که چه مؤمنانه و لاهوتی است! انسان ها به خاطر بهیمییتی که به وسیله مذهب تقدیس می شود، به خوردن یکدیگر سوق داده شوند! ماکسیموس اهل یتری، در هشتمین رساله خود از زنی مصری یاد می کند که همراه پسر خود تمساحی را نیز پرورانده بود. تمساح هنگامی که بزرگ می شود، پسر او را می

خورد، لاکن زن مصری نه تنها به مرگ پسر زنجموره و مویه نمی کند، بلکه از این که پسرش قربانی خدای خانگی شده است، او را سعادتمند می داند، و هرودوت داستان زنی مصری را نقل می کند که تا جایی به پیش رفت که با بز نری مزدوج شد. حال من از فلاسفه اگر نه در عمل بلکه تنها در تئوری رد می کنند، سؤال می کنم: آیا کسی می تواند در انکار نفس و تحقیر نفس از این زنان مصری فراتر رود؟ یک سیاح انگلیسی که به هند رفته بود داستان ذیل را نقل می کند:

ناگهان ببری از بیشه ای بیرون پرید و پسر بچه خردسالی را ربود. پسر بچه با تمام قوا بنای جیغ کشیدن را می گذارد، مرد انگلیسی از ترس و وحشت از خود بی خود می شود، لاکن همراه هندی وی کاملاً خونسرد باقی می ماند. مرد انگلیسی از او می پرسد، چرا شما مردم اینقدر بی احساسید؟ مرد هندی در جواب می گوید: «این خواست پروردگار بزرگ است.» آیا تسلیم و رضایی بزرگتر از این وجود دارد که در حالی که کودکی در چنگال ببری دست و پا می



طوری که هیچ گاه کک و شپش را از بدن خود دور ننموده و هرگز خود را نشست.

منقول است که سیلوانیای مقدسه، این روح پاک و بی آلایش که من آشنایی جالب توجه ام با او را تنها مدیون کتاب تاریخ و فرهنگ اثر کُلب Kolb بوده و باید باشم «تا سن شصت سالگی هیچ گاه دست ها، صورت یا هیچ جای دیگر بدن خود را به جز انگشتانش را آن هم تا هنگام دریافت عشاء ربانی نشست. چه فوق طبیعت گرایی و فوق انسان دوستی لازم است تا بر گرایش طبیعی برای پاکیزگی فائق آمد و از احساس مطبوع گر چه طبعاً آگونیستی، که از نظافت بدن از تمامی چرک و پلیدی ها ناشی می شود، چشم پوشید. من این امثله را برای مستبدین مذهبی عنوان نمودم، آن ها این موارد را نمی توانند به مثابه خبط دماغ و لاطئالات رد نمایند.

صحیح است که این موارد محصول حماقت ها و دیوانگی های مذهبی اند، لکن، دیوانگی، حماقت و جنون به همان اندازه که بخشی از فلسفه و مذهب است، بخشی از روانشناسی و انسان شناسی نیز می باشد، زیرا این نیروها، عللی اند که دست به عمل زده و در مذهب عینیت می یابند و با علل مستتر در انسان شناسی مین حیث المجموع تفاوتی ندارند. فرد انسانی بیماری های جسمی و همچنین عقلی را به مثابه پدیده های مدهش و الهی تلقی می کند. در دوران ما همان گونه که لیختن اشتت در کتاب خود درباره مرگ و میر کودکان به ما می گوید، خرافه روسی به بسیاری از حالات بالینی در کودکان به ویژه آن دسته از حالاتی که حاوی اختلال اند، به مثابه امر مقدس و غیرملموس می نگرد. بسیاری از افراد هنوز هم اشخاص مجنون و احمق را به مثابه مقدسینی که از خداوند الهام می گیرند، تلقی می نمایند. به علاوه، این نوع انکار نفس بشری هراندازه هم که عبث به نظر رسد، پی آمد ضروری اصلی است که الهیون، فلاسفه و معتقدین عموماً، به طرفداری از آن ادامه می دهند.

به محض این که انکار نفس یا زوال و تلاشی به ماهیت اثیری مذهب و الهیات به مثابه اصلی، برقرار شد، چه دلیلی برای سرکوب نمودن انگیزه طبیعی حرکت از یک محل به محل دیگر، انگیزه زدودن چرک و پلیدی از بدن و راه رفتن به طور قائم و نه خزیدن بر روی چهار دست و پا آن طور که بسیاری از مقدسین انجام می دادند، می توان دارا بود؟ چرا من نباید این انگیزه ها را به همان اندازه انگیزه های دیگر نفی نمایم؟ از نقطه نظر فلسفه الهی، کلیه این انگیزه ها آگونیستی است، زیرا برآوردن آن ها دربرگیرنده لذت و ترضیه خاطر است. در واقع، انگیزه راه رفتن به طور قائم جز عزت نفس و غرور منشأ دیگری ندارد و از این رو در تضاد مستقیم با آن چاکرمنشی است که الهیات از ما انتظار دارد.



گارشاسو دلاوگا

وضع دهشتناکی قرار گیرند، من باب مثال، دست خود را مشت می کنند به طوری که با گذشت زمان، ناخن هایشان که آن را هیچ گاه کوتاه نمی کنند، از میان مشتشان بیرون می زند، عده ای دیگر دستان خود را به طور چلیپا بر روی سینه قرار داده و یا بالای سر خود بلند می کنند و آن ها را به همین صورت آن قدر نگاه می دارند تا دیگر قادر به حرکت آن نگردند. بسیاری دیگر خود را زنده زنده دفن می کنند و تنها روزنه کوچکی را برای ورود هوا باقی می گذارند. در حقیقت امر، هندی ها که به بالاترین درجه کمال مذهبی دست یافته اند، به این شهرت دارند که در سر راه ارابه ای که در روزهای جشن، مجسمه عظیم الجثه خدای ویرانگر (شیوا) را می کشد، دراز می کشند و می گذارند تا بدنشان در زیر چرخ های آن خرد شود. «آیا بیش از این می توان انتظار داشت؟ و با این تفصیل ما اروپایی های خود خواه تحمل چنین رنج و عذابی که هندیان متحمل می شوند را زودتر باور می کنیم تا انکار نفس مذهبی آن دسته از هندیانی که پیشاب گاو را به مثابه آموزش گناهان خود سر می کشند و سراپای خود را به پهن گاو پوشانده و به این ترتیب به خود سوزی دست زده و افتخار می کنند و این عمل را قابل ستایش قلمداد می کنند.

اما آن چه که بیشتر ما را مانند مسیحیان به خود جلب می کند، خودآزاری و انکار نفس است که مسیحیان اولیه به آن تن در می دادند. (Simeon stylties) (سی مئون استیلات) درست سی سال بر سر ستونی مأوی گزید. آنتونی مقدس برای مدتی در قبر زندگی کرد و همانا چنین سخت گیری مذهبی بود که وی با توسل به آن اراده انسانی و هر انگیزه خود خواهانه بشری را تحت کنترل درآورد، به



انسان عالی ترین موجود یعنی انسان را تنها زمانی قربانی می کند که مایل باشد سپاس خود را برای آن چه که وی آن را به مثابه منتها درجه نیک بختی قدر می نهد عرضه دارد، یا مایل باشد بلائی واقعی و یا صرفاً قابل انتظار را از خود دفع نماید، زیرا قربانی شفاعت آمیز فاقد معنا یا منظور مستقلی است. انسان خدایان را تنها به خاطر این که موجوداتی هستند که کلیه نیک بختی و شوربختی به آنان منوط است، آرام می سازد.

مذهبی است. در جایی که فرد دست کم سلامت عقل خود را حفظ می نماید، هدف از انکار نفس، تأیید خود است. انکار نفس صرفاً شکل و وسیله تأیید خود و حب ذات است. آن جلوه مذهبی که این امر در آن به طور آشکار برآمد می کند، همانا ذبح و قربانی است.

فصل نهم

معنای قربانی: کفاره و دلجوئی - آداب ژرمن قدیم و همسایگان آنها - قربانی انسانی در میان یونانیان و مصریان - قربانی نمودن انسان در قرون هیجدهم و نوزدهم - قربانی روان شناختی انسانی - معنا و منظور از خودگذشتگی مذهبی - برکت آینده، خلسه مذهبی - هدایا برای قربانی کردن، لثامت و اسراف - اگوئیسم متعارفی و تذهیب شده در قربانی - قربانی میهن پرستانه

آن عنصر مذهبی که معلوم می سازد انکار نفس در مذهب تنها وسیله و شکل غیرمستقیم «شیوه» ترضیه نفس می باشد، همانا قربانی است. قربانی هدیه مکنتی است که برای انسان بارزش است. لکن در نظر انسان عالی ترین و گرانبهاترین مکتب حیات است، پس تنها عالی ترین می تواند برای اعلی ترین قربانی شود، زیرا تنها از این طریق است که احترام درخور خالق می تواند نشان داده شود. بنابراین آن قربانی که اصل زیر بنای آن تماماً تحقق می یابد، همانا نفی و نابودی موجود زنده و یا به طور دقیق تر، از آن جایی که عالی ترین موجود زنده، انسان است، نفی خود انسان می باشد. در این جا ما از نو، قطع نظر از منظور قربانی نمودن انسان که الساعه آن را مورد بررسی قرار می دهیم، دارای دلیلی هستیم دائر بر این که انسان هیچ چیز دیگری را بیش از زندگی ارج و قرب نمی نهد، که وی خدایان را با حیات در یک کفه قرار می دهد، زیرا به طور کلی حکم «همانندها یکدیگر را جذب می کنند»، اصل اساسی قربانی است. انسان برای خدایان، تنها آن چیزی را قربانی می کند که آن را در یک طراز با آن

کلیه آن کسانی که اصل اگوئیسم - به معنای کاملاً تکامل یافته این واژه، همان گونه که باید تأکید به تکرار آن نمایم، را از مذهب کنار می گذارند، علی رغم این که واقعیات را با عبارات فلسفی پرده پوشی می نمایند، در اعماق وجودشان، خیال بافانی مذهبی اند.

آن ها اگر نه جسماً لکن ذهناً کماکان بر خورد مرتاضان صدر مسیحیت را در پیش می گیرند. آن ها اگر نه عملاً، لکن نظراً، کماکان انسان را به شیوه مردمان بدوی و دنیوی برای خدایانشان قربانی می کنند، آن ها کماکان به خاطر تعصب مذهبی و خرافه از شستن قی و چرک از چشمان و سرشان امتناع می ورزند و بر خلاف ایده آل خود یعنی سیلوانیای قدسیه، به خاطر عدم ثبات و خودپرستی مشترک خود، خویشتن را می شویند، (زیرا قی چشم دست کم در دیده جهان بین ناملموس تر و از این رو دردسر آن در قیاس با سایر اعضای بدن کمتر است). هرآینه آنان دیدگان خویش را در آب سرد طبیعت و واقعیت بشویند، در می یابند که انکار نفس علی رغم تمامی اهمیت مذهبی آن، ماهیت مذهب نیست و این که آن ها صرفاً به انسان و ایضاً به مذهب از میان دیدگانی تیره و تار نگریسته اند. آن ها از سکوی معظم و عظم با تریبون خطابه خود نیت اگوئیستی نهفته در این انکار نفس را نادیده می گیرند، آنان از یاد می برند که انسان ها در عمل من حیث المجموع عاقل تر از الهیون منبری و استادان پشت میز خطابه اند و این که نتیجتاً حتی در امور مذهبی نیز توسط فلسفه مذهب زندگی نمی کنند بلکه به وسیله دلائل غریزی خود می زیند که آنان را در مقابل حماقت انکار نفس مذهبی محافظت می کند و حتی در جایی که آنان تسلیم چنین حماقتی می شوند، به آن محتوا و منظوری انسانی تزریق می کند.

چرا انسان خود را در مذهب نفی می کند؟ همانا به خاطر جلب الطاف خدایان خود که آن چه را که بخواهد بر می آورند «انسان با تحمل کفاره سخت، خدایان را مجبور می سازد، تا هر حاجتی را برآورند و حتی رویاهای او را برفور تحقق بخشند» بنابراین انسان، انکار نفس را برای خاطر خود تجربه نمی کند، در جایی که چنین انکار نفسی روی می دهد، چنین امری همانا دیوانگی تام و تمام



ها قرار می دهد. پس او نتیجتاً حیات و زندگی را برای خدایان قربانی می کند، زیرا در دیدگان انسان و هم خدایان، هر دو، زندگی عالی ترین، گرانبهارترین و الهی ترین ثروت و مکنت است، پس آن چه را که خدایان نمی توانند رد نمایند. آن چه که اراده خدایان را تابع اراده انسانی می گرداند، همانا قربانی است.

لاکن نفی یا نابودی مستتر در قربانی، پایانی در خود نیست، بلکه دارای هدف و اساس بسیار محدود و خودپرستانه ای است. انسان عالی ترین موجود یعنی انسان را تنها زمانی قربانی می کند که مایل باشد سپاس خود را برای آن چه که وی آن را به مثابه منتها درجه نیک بختی قدر می نهد عرضه دارد، یا مایل باشد بلائی واقعی و یا صرفاً قابل انتظار را از خود دفع نماید، زیرا قربانی شفاعت آمیز فاقد معنا یا منظور مستقلی است. انسان خدایان را تنها به خاطر این که موجوداتی هستند که کلیه نیک بختی و شوربختی به آنان منوط است، آرام می سازد. دفع خشم خدایان معنای دیگری جز دفع بلا از خود را ندارد، به چنگ آوردن خواست نیک آنان به طور ساده به معنای کسب همه خوبی ها و چیزهای مطلوب است.

و حال چند مثال بر سبیل تأیید واقعیت قربانی نمودن انسان و هم ایضاً بر آن چه که ذکر نمودم. من از آلمان و ملل نزدیکتر به ما آغاز می کنم، علیرغم این که فضایی آلمانی میل دارند تصور کنند که آلمان تنها دست به ملایم ترین شکل قربانی نمودن انسان یازیده است و ادعا می کنند که در میان آن ها قربانی نمودن انسان به اعدام تبهکاران محدود می شد و هر دو منظور یعنی مجازات فرد بدکار و تسکین خدایان که خلاف کاری فرد تبهکار موجب آن شده بود را بر آورده می نمود. جایی که دیگر اشکال قربانی نمودن انسان در میان آلمان ها ثبت شده است، این فضاء ادعا می نمایند که این قربانی ها صرفاً نتیجه اشتباه و فساد بوده است. اما حتی با فرض این که (زیرا دلیلی در دست نیست) بدو تنها تبهکاران قربانی می شدند، انتظار داشتن بربریت به مراتب بدتر از قربانی نمودن انسان، از نوعی کاملاً متفاوت، به خاطر خدای بربرمنش که از شکنجه هایی که فرد تبهکار از «شاهزاده دار» آن طور که «اودین» نامیده شد - متحمل می گردد، معقولانه به نظر می رسد. نتیجتاً هر آینه آلمان ها که تا زمان حاضر بخش معتناهی از توحش خود را در زیر هاله مقدس ایمان مسیحی خویش پنهان می دارند، ادعا می کنند که گویا آنان در میان ملل عصر خود، استثناء به شمار می رفته اند، علت را باید در اگوئیسم میهن پرستانه فضایی آلمانی جست.

اما بیائیم (بار دیگر) به موضوع خودمان برگردیم. به موجب یک روایت نروژی: در زمان دومالد شاه، در سوئد کمیابی و قحطی روی داد. سوئدی ها گاو را نر بسیاری را قربانی کردند. اما سوئدی نبخشید.

آن گاه تصمیم گرفتند با قربانی نمودن شاه خود در پیشگاه اودین، بارآوری و دوران خوب گذشته را بازگردانند. آن ها او را به قتل رسانده و قربانی نمودند و خون او را به تمام دیوارها و نیمکت های بت خانه مالیدند. آن گاه مملکت روزگار بهتری را دید.

بیشترین زمانی که زندگی انسان در معرض بیم و شری واقع می شد، هنگام وفات کردن به سوگندی بود که در آغاز نبرد برای تلافی و سپاس مراسم خدایان فتح و ظفر به جا آورده می شد. قبایل گوت ها و اسکاویندی ها، بهترین قربانی را اولین مردی می دانستند که در جنگ اسیر شود. ساکسون ها، فرانک ها و هرولی ها، ایضاً بر این عقیده بودند که قربانی های انسانی خدایان را خشنود می سازند. ساکسون ها عذاب الیم شکنجه را در مورد قربانیان خود به کار می بردند و تولیت ها (اسکاویندی ها) اسیران جنگی را برای خدای جنگ خود قربانی می نمودند و آن ها را با ددمنشی تعمدی به سوی مرگ می فرستادند.

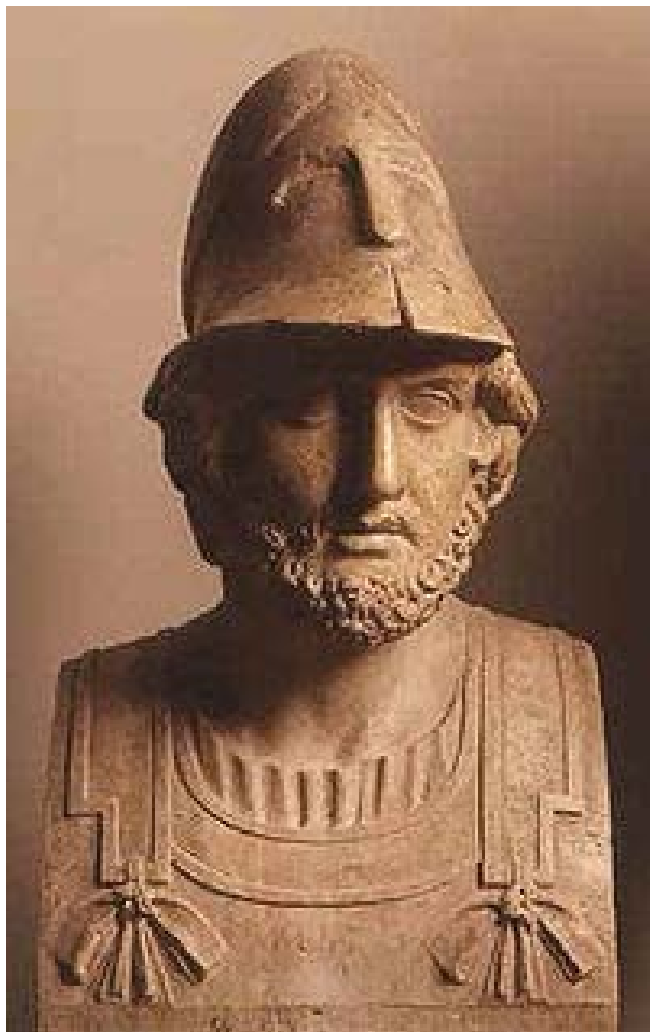
آن گونه که ژول سزار حکایت می کند، گل ها در دوران شیوع امراض مهلک یا خطر جنگ، انسان ها را با اعتقاد به این که تنها اگر زندگی انسانی در برابر دیگری مبادله شود خدایان تسکین می یابند، قربانی می نمودند. من باب مثال، استونی ها، همسایگان شرقی ما نیز، قربانی های انسانی را به خدایان مخوف خود هدیه می کردند. آن ها قربانی های خود را از سوداگران اتباع می نمودند و آن ها را به دقت مورد معاینه قرار می دادند تا مطمئن شوند که دارای هیچ گونه نقص جسمانی نیستند. زیرا به غیر از این، برای قربانی شدن نامناسب می شدند. اسلاوها، یا دست کم شاخه بالیتیکی آن ها، هر سال و نیز در اعیاد فوق العاده، برای خدای عمده شان، «سوان تومیت» یک مسیحی قربانی می نمودند، زیرا کاهنی که مراسم ذبح و قربانی انجام می داد، گفته بود که شخص وی و دیگر خدایان اسلاوی به طور مخصوصی از دیدن خون مسیحی به وجد می آیند، حتی رومی ها و یونانی ها دست خود را با خون قربانی های انسانی می آلودند. آن گونه که پلوتارک نقل می کند، قبل از نبرد سالامیس، تمیستوکل Themistocles سه نوجوان نجیب زاده ایرانی را در پیشگاه Bacchosoinestes قربانی کرد تا به زعم خویش مطمئن شود از طرف Euphranditos طالع بین حمایت می شود. شخص اخیرالذکر به او قول داده بود که به شرط انجام این قربانی، پیروزی از آن وی خواهد شد. و در رم از همان روزگار پلینی کهتر، در بازار احشام، چندین سال زندانی را زنده به گور نمودند، همان گونه که «یوس تی نوس» در رابطه با قربان های انسانی کارتاژی ها، مردمی که معمولاً خدایان را با بیشترین حرارت می پرستیدند یادآوری می کند، شرقی ها حتی دختران و پسران خود را برای زندگی این



موجودات قربانی می نمودند.

آن طور که کتاب عهد عتیق می گوید، حتی یهودیان «از ریختن خون بی گناهان» حتی پسران و دختران خود در پیشگاه بت های کنعان ابا نداشتند» اما نه فقط در پیشگاه بت ها، یفتاح، اگر چه اشتهاً دختر خود را در پیشگاه خدا قربانی نمود، زیرا عجلانه سوگند خورده بود که هرآینه قرین فتح و ظفر شود، نخستین جنبنده ای که از خانه او به پیشوازش آید را در آتش قربانی خواهد سوزاند، اما از بخت بد قرعه به نام فرزند خود او، دخترش افتاد. مع ذلک، همان گونه که بسیاری از فضلاء تأیید نموده اند، اگر قربانی نمودن انسان محکوم گشته بود چگونه به خاطر او خطور می کرد که دخترش را قربانی کند؟ لکن در میان کلیه شکنجه ها و سلاخی های مذهبی بشریت، همانا از تک ها بودند که به وسیله ددمنشی و تعداد قربانی های خود که گفته می شود در یک روز به ۲۰ هزار تن بالغ شد، خویشتن را بیشتر از همه متمایز ساخته اند.

قربانی های انسانی نظیر کلیه سخافت ها و دهشت های مذهبی دوران باستان، تا عصر ما نیز ادامه یافته است. در یکی از صبحگاه های سال ۱۷۹۱ نعل سر بریده یک هاراری (عضو پایین ترین کاست) را در معبد شیوا یافتند، او را برای دفع بلیه بزرگی اعدام کرده بودند. و برخی از قبایل وحشی «مارائاتی» تا جایی پیش می روند که زیباترین دختران و پسران را همچون غاز پروار می کنند تا آنان را در اعیاد ویژه قربانی نمایند. در دوران های وانفسا همچون جنگ و قحطی، حتی هندی های احساساتی که این چنین به زندگی حشرات ذی علاقه اند، مشخص ترین برهمن ها را از بام بتکده های خود به پایین پرتاب می کنند تا خشم خدایان را فرونشاندند. ماینرس اطلاع می دهد که «در تونکین، هر ساله تعداد معینی از کودکان را زهر می خوراندند تا این که خدایان مزارع را برکت داده و برداشت فراوان محصول را تعهد نمایند، یا یکی از کودکان را دو شقه کرده تا خدایان را آرام ساخته و تکان دهند تا از سایر کودکان چشم بپوشند. در لاتوس بدون این که اولین رهگذر را در زیر پی قرار ندهند و زمین را به قول خود تبرک ننمایند، معبدی برای خدایان برپا نمی سازند. «برخی از سیاه پوستان کماکان صدها هزار زندانی را به خاطر این اعتقاد گمراه کننده که چنین فدیة هایی بهترین راه برای به دست آوردن الطاف خدایان و در نتیجه پیروزی بر دشمنانشان است، قربانی می کنند. در نواحی دیگر آفریقا گاهی اوقات به کشتار کودکان و گاهی اوقات به کشتار بزرگسالان دست می زنند تا شاهان بیمار سلامت خود را بازیابند و یا حیاتشان طولانی تر شود.» ماینترس، خوندهای گونداوا، قبیله جدید الکشف بومی های هندی، هر سال یک بار، برای بت عمده خود، برانپو، خدای زمین، که به زعم آن ها خیر و



تمیستوکل

آسایش انسان و جانوران و مزارع به او وابسته است، انسان ها را قربانی می کردند. در رابطه با بلایای ویژه، من باب مثال، هنگامی که طفلی به وسیله ببری از هم دریده می شد، به قربانی های انسانی اضافی دست می زدند تا خدایان غضبناک را آرام سازند. جزیره نشینان بحر الجنوب تا همین اواخر انسان ها را قربانی می کردند و برخی از آن ها کماکان به این عمل دست می زنند.

دین مسیح معمولاً به این خاطر که به قربانی نمودن انسان خاتمه داده است، مورد ستایش قرار می گیرد، لکن دیانت مسیح صرفاً قربانی نمودن خونبار انسانی را با نوع دیگری از قربانی، یعنی نوع پسیکولوژیکی و معنوی آن جایگزین ساخت که اگر چه نه ظاهراً اما در واقع همان قربانی انسانی باقی می ماند. آن کسانی که ظواهر برایشان همه چیز است معتقدند که دیانت مسیح اساساً چیزی به غیر از دیانت مشرکین پیش کشیده است، لکن چنین تصویری وهم و خیال است. یک مثال: کلیسای مسیحی، خودعقیم سازی را علیرغم این که به نظر می رسد دست کم در انجیل توصیه شده است - محکوم می نماید، به



هر تقدیر، برداشت **Origen** یکی از آباء بزرگ کلیسا که مسلماً به اندازه الهیون عصر ما فقیه بود، از انجیل به نحوی بود که خود را ملزم می‌دید که به عقیم سازی خود دست زند، با این اوصاف، کلیسا و دیانت مسیح قویاً خودعقیم سازی جسمی مذهب مشرکین را تخطئه کرده است. اما آیا عقیم سازی روحی را نیز قدغن نموده؟ ابدأً کلیسا همواره از عقیم سازی فکری، روحی و اخلاقی جانب داری و حمایت کرده است. حتی لوثر هم عزوبت را بالاتر از تأهل قرار می‌دهد. اما چه تفاوتی میان نابودی جسمی و نابودی پسیولوژیکی همان عضو وجود دارد؟ هیچ. در حالت اول موجودیت جسمی و آناتومیک و عملکردی عضوی از آن سلب می‌شود و در حالت دیگر موجودیت عملکردی روحی آن، اما این که من فاقد عضو می‌باشم یا آن را برای منظوری که طبیعت در نظر گرفته است مورد استفاده قرار ندهم، در هر دو حالت یکسان است، و این تفاوت میان خودعقیم سازی مشرکین و مسیحیان، تفاوتی میان قربانی‌های انسانی مشرکین با قربانی‌های انسانی مسیحیان است.

صحیح است که بر وجدان دیانت مسیح بار قربانی‌های جسمی و آناتومیک انسانی سنگینی نمی‌کند، لکن تعداد قربانی‌های انسانی نوع پسیولوژیکی آن از حد و فزون خارج است. به محض این که انسان موجودی انتزاعی که آشکارا از کلیه موجودات واقعی متمایز است را به مثابه ایده آل خود در نظر گرفت، آیا این امر اجتناب ناپذیر نخواهد بود که وی از آن چه که با این ایده آل در تضاد قرار گیرد دوری نکند و خود را از آن محروم نسازد؟ زیرا انسان برای خدایی که حسی نیست، ضرورتاً حسیات خود را قربانی می‌کند زیرا همان طور که ذیلاً به طور مفصل خواهیم دید، خدا چیز دیگری جز غایت و ایده آل انسان نیست. خدایی که میزان اخلاقی و عملی انسان و آن چه که وی می‌بایست و می‌خواهد باشد، نیست، تنها اسماً خداست. ماحصل کلام، دیانت مسیح اگر آن را به مثابه مذهبی که بر ایمان الهی مبتنی است در نظر گیریم از دیگر مذاهب بیش از این نکته که در اصول کلی عمل می‌کند متفاوت نیست، همان طور که مسیحیت، خدایان مرئی، حسی و جسمانی را جایگزین خدای نامرئی نمود و به همین نحو قربانی انسانی مرئی و محسوس را با قربانی انسانی واقعی نه چندان کمتر نامرئی و نامحسوس جایگزین ساخت.

مواردی که فوقاً از آن یاد شد آشکار می‌سازد که حتی سخیف‌ترین و دهشتناک‌ترین نفی انسان یعنی قتل مذهبی، دارای هدفی انسانی یا اگوئیستی است. حتی در جایی که انسان نه سایرین بلکه خود را به مثابه قربانی قتل مذهبی خویش در نظر می‌گیرد، حتی در جایی که وی از کلیه مواهب دنیوی دست می‌شوید و از کلیه لذایذ محسوس انسانی چشم می‌پوشد، انکار وی تنها وسیله‌ای برای

کسب سعادت جاودانی آسمانی یا الهی است. این امر در مورد مسیحیان نیز صادق است. یک مسیحی تنها به این خاطر که به سعادت جاودانی دست یابد خود را فدا و نفی می‌کند. «او خود را فدای خدا کرد» به این معنی است که چون لذایذ دنیوی و گذرا به قدر کافی باب دندان ماوراء طبیعی او نبود، آن را به خاطر رحمت الهی قربانی نمود. هندی‌ها عین همین کار را انجام می‌دهند. «هنگامی که برهنه از کلیه لذایذ دست می‌شوید به سعادت جاودانی در این جهان می‌رسد که پس از مرگ وی نیز ادامه می‌یابد. هنگامی که برهنه بدون اطلاع همگان جسم خود را از طریق ریاضت کشت و به بی تفاوتی در قبال اندوه و ترس دست یافت، به رفیع‌ترین جایگاه در هستی لاهوتی نائل خواهد گشت» * بنابراین هدف خودکوبی و انکار نفس بر همین است که با خدا یکی شود و یا خودش خدا شود. اما این از خود بیگانگی محتضر ایضاً متضمن بیشترین ترضیه خاطر است. برهمنان گستاخ‌ترین موجودات در زیر آسمان کی‌بودند. آنان خود را به مثابه خدایان زمینی قلمداد می‌کنند که تمامی دیگر موجودات انسانی غیر از آن‌ها، هیچ‌اند. به طور کلی، تواضع مذهبی، تواضع در مقابل خدا، به وسیله تبختر نسبت به انسان‌ها جبران می‌شود.

حتی رهایی از حسیات، ندیدن، احساس نکردن، استنشاق نکردن که هندی‌ها برای نیل به آن می‌کوشند، با خود، لذت زیادی همراه دارد. «برنیه» در خاطرات خود حکایت می‌کند که برهمنان چنان عمیقاً از خود بی‌خود می‌شوند که برای چندین ساعت بدون احساس باقی می‌مانند، آنان ادعا می‌کنند که ظرف این مدت خود خدا را به عنوان نور خیره‌کننده غیرقابل توصیفی مشاهده نموده‌اند. و به این ترتیب سعادت غیر قابل توصیفی را تجربه کرده و رهایش کامل از دنیایی که از آن بیزارند را احساس نموده‌اند. من از یکی از آنان شنیدم که دعوی می‌کرد به دلخواه می‌تواند به چنین حالت جذب‌ای فرو رود. رابطه نزدیک میان ددمنشی مذهبی و خلسه مذهبی به خوبی شناخته شده است. مع الوصف اگر واضح است که حتی عالی‌ترین اشکال قربانی به وسیله اگوئیسم انسانی برانگیخته می‌شود، در رابطه با اشکال ادنی‌تر این انگیزش به مراتب آشکارتر و واضح‌تر می‌شود.

صیاد و ماهی‌گیر آمریکا، سیبری و آفریقا قدری از پس مانده‌های خود را نثار خدایان یا ارواح مواشی ذبح شده می‌کنند، لکن این کار را تنها در شرایط سختی که با آن مواجه می‌شوند انجام می‌دهند، من باب مثال، همانا هنگام سفرهای پرخطر در جاده و رودخانه است که کل حیوان را قربانی می‌کنند. هنگامی که «گامچاتکانها» ماهی صید می‌کنند، معمولاً قربانی آن‌ها برای خدایان تنها شامل دم و سر ماهی است که خودشان آن را نمی‌خورند (مع الوصف موافق «شتقان کراشونیک» عالی‌ترین قربانی آنها شامل جل و پلاسی است که به یک



مذاهب به اندازه انسان‌ها متعددند و قربانی‌ها هم به اندازه مذاهب متعددند. انسان در مذهب به ترضیه خاطر موجودات دیگر دست نمی‌یازد، او تنها فطرت شخص خود را ارضاء می‌کند. احتیاجات و منافع انسان غیرمتمدن تماماً پائین‌تر از کمرش است. نتیجتاً او برای خدایان دروغین و صوری، خدایانی که تنها در تخیل وی موجودند، چیزی جز آن چه که شکمش قادر به بلعیدن آن نیست یعنی، دم و سر ماهی، شاخ و پوست و استخوان‌ها باقی نمی‌گذارد.

که: «... برای یونانیان و رومیان از این که تعداد قربانیان مواشی آن‌ها از سایر مردمان شناخته شده دیگر فراتر می‌رفت، افتخار محسوب نمی‌شد، و به طور کلی از این هم کمتر، زمانی که در بالاترین سطح هنری و علمی قرار داشتند از نظر تعداد بی‌شمار قربانی‌های خود قابل توجه بودند.»

این که درباره این شاهد مثال از ماینرس مؤلف هگلی اثری پیرامون ماهیت مذهب به شرح ذیل به افاده مطلب می‌پردازد، همانا مشخصه تام و تمام جریان فلسفی اخیر است:

«... و لاکن برای ماینرس افتخار اندکی است که درنیافته

رضامندی برای قربانی نمودن مکنت و دارایی خود، بی تفاوتی در قبال سود خویشتن که چنین نذری آن را آشکار می‌نماید، مراسمی است که به یک اندازه آن را در خور خدا و انسان می‌سازد.» البته اما از دیدگاه مذهبی روح‌گرایان مدرن که کل مفهوم مذهب را در سرای مردگان خود می‌جویند و بالنتیجه انسان را سزاوار قربانی نمودن صدها هزار رأس گاو نر برای خدایان که به آن نیازی ندارند می‌سازد، تا این که برای استفاده موجودات نیازمند انسانی.

مع الوصف حتی این قربانی‌ها که اشرافیت و لایالی‌گری مذهبی در حمایت از این تز نقل می‌کنند، تأیید نظری است که من آن را بسط داده‌ام. جلوه‌های متعدد قربانی به طور کامل از طریق آن چه که من درباره احساس نگرانی و احساس شعف که به وسیله رفع نگرانی به وجود می‌آید، اظهار داشته‌ام، توضیح داده می‌شود. دهشت زیاد و شعف فراوان، قربانی‌های زیاد را باعث می‌شوند، هر دوی این احساس‌های خارج از اعتدال، لاهوتی و نامعقولانه، منشأ پسیکولوژیک موجودات نامعقول یعنی خدایان نیز می‌باشند. قربانی‌های بیش از اندازه تنها در حالات غیرعادی - خوف و شعف به وجود می‌آیند. در سیر عادی حوادث، انسان از اگوئیسم اساسی عاید خود فراتر نمی‌رود و قربانی‌های وی به وسیله متعارفی‌ترین اگوئیسم معین می‌گردد، لکن در لحظات غیرعادی، قربانی‌های قابل توجه و غیرعادی ذبح می‌شوند، نه به خاطر عواطف روزمره بلکه به خاطر عواطف غیرعادی. هنگامی که انسان دستخوش ترس می‌شود هر آن چه که در تملکش

تکه چوب بسته شده است) اسلاوهای باستان تنها قسمت‌های پست حیوانات قربانی شده خود را به آتش می‌افکندند. آنها بهترین قسمت‌ها را خود می‌خوردند یا آن را به کاهنان می‌دادند. جماعات تاتار و مغول سیبری، در دولت‌های اورنبورگ، کازان و آستراخان تنها استخوان‌ها و شاخ‌های گاو، گوسفند، گوزن شمالی یا استخوان‌های اسب‌هایی که قربانی می‌کردند را به خدایان پیشکش می‌کردند، یا حداکثر سر یا دماغ، گوش‌ها، سم، روده‌ها و امعاء را برای آن‌ها پرتاب می‌کردند. سیاهان آفریقا برای خدایان هیچ چیز دیگری جز پوست و شاخ باقی نمی‌گذارند. (ماینرس، همان مأخذ)

یونانی‌ها و رومیان holokausta مخصوص خود را دارا بودند، یعنی قربانی‌هایی که بعد از جدا کردن پوست آن، تمام حیوان به افتخار خدایان سوزانده می‌شد، لکن معمولاً نصیب خدایان تکه‌ای بیشتر نمی‌شد و بهترین قسمت‌های خون را خود آنان می‌خوردند. هزوئید "Hesoid" (علی‌رغم این که سخنان وی به طرق مختلفی توصیف شده است) نقل می‌کند که چسان پرومته محیل به انسان‌ها آموخت که گوشت حیوانات قربانی شده خود را برای خویشتن نگاه دارند و تنها استخوان‌ها را به خدایان پیشکش کنند. یونانیان و رومیان در تضاد آشکار با این تنگ‌نظری و خست، بعضی اوقات به خدایان خود بیشترین قربانی‌ها را تقدیم می‌کردند. اسکندر پس از پیروزی بر «لاسه دمونی‌ها» Lacraeomonias صد رأس گاو hecatomb قربانی نمود و مادر وی Olympias، مبادرت به قربانی نمودن هزار رأس گاو نر نمود. رومی‌ها به خاطر کسب پیروزی یا تقدیم سپاس خود پس از نیل به پیروزی، صدها رأس گاو نر یا تمام گوساله‌ها، گوسفندان، بره‌ها و بچه‌خوک‌های به دنیا آمده فصل را قربانی می‌کردند.

بعد از مرگ تیبوریوس، رومیان به اندازه‌ای از امپراتور جدید خود راضی و مسرور بودند که طبق گفته Suetonius بیش از ۱۶۰۰۰۰ هزار رأس گاو را در نخستین ماه حکومت کالیگولا Caligula قربانی کردند.

ماینرس (همان مأخذ) در این رابطه نقل می‌کند





تابلوی اوکل گیوردان (۱۶۹۲-۱۷۰۲) تقدیم قربانی به آپولو

بلعیدن آن نیست یعنی، دم و سر ماهی، شاخ و پوست و استخوان ها باقی نمی گذارد، لاکن، انسان متمدن دارای امیال و احتیاجات استتیک (زیبا شناسانه) است، او نیازی به خوردن هر چیز بدون تمیز قائل شدن میان آن ها ندارد، وی اگر شکمش پر شود و گرسنگی اش رفع شود راضی است، او به دنبال خوراک های مورد علاقه اش است، به علاوه او مایل به بوییدن، دیدن و شنیدن چیزی مطبوع است، خلاصه آن که، او دارای احساس هنری است.

بدیهی است ملتی که دارای احساس هنری است، حسب الاراده خدایانش، قربانی های هنری، قربانی های که برای چشم ها و گوش ها مطبوع است را نیز پیشکش می کند. به همین نحو، ملتی که در تجمل زندگی می کند، قربانی های تجملی پیش کش می کند. خدایان یک ملت بیش از خود آن ملت نیازمندتر نیستند. در جایی که دیدگان انسان به سوی ستارگان معطوف نمی گردد، فاقد خدایانی به صورت اجرام سماوی است و در جایی که مانند **samoueds**

قرار دارد را وعده می دهد و در حالت سکرآور شعف یا دست کم در نخستین شور و هیجان خود، قبل از این که در خط سیر اگوئیسیم روزانه بیافتد، به وعده های خود عمل می کند. بیم ها و امیدها، عواطفی اند با ریشه های مشترک، لاکن عواطف مشترکی منبعث از اگوئیسیم. بالنتیجه قربانی های لئیمانه و بخیلانه علی القاعده با قربانی های شکوهمند و سخاوتمندانه تفاوتی ندارند.

با این وجود، این امر یگانه تفاوت میان قربانی های عظیم یونانیان و قربانی های دم ماهی، شاخ، سُم و استخوان ها برای خدایان از طرف انسان های بدوی نیست. مذاهب به اندازه انسان ها متعددند و قربانی ها هم به اندازه مذاهب متعددند. انسان در مذهب به ترضیه خاطر موجودات دیگر دست نمی یازد، او تنها فطرت شخص خود را ارضاء می کند. احتیاجات و منافع انسان غیرمتمدن تماماً پائین تر از کمرش است. نتیجتاً او برای خدایان دروغین و صوری، خدایانی که تنها در تخیل وی موجودند، چیزی جز آن چه که شکمش قادر به

Ostyaks انسان لاشه مردار را بدون اکراه می خورد، در جایی که گوشت نهنگ فاسد شده، اشتهای او را کور نمی کند، خدایان وی بت های ترسناک و زمخت اند. از این رو، چنان چه قربانی های عظیم یونانیان و رومیان را از این دیدگاه در نظر گیریم که مذهب را به یاد انسان می آورد، اگر به این قربانی ها به مثابه انعکاس احساسات و احتیاجات این ملل بنگریم، آن گاه واقعاً می توان یونانیان و رومیان را به خاطر انجام چیزهای بیشتر از اگوئیسم عامیانه و مفید طلبی ارج نهاد.

ما تا به حال تنها قربانی های مذهبی را مورد امعان نظر قرار دادیم، لکن تاریخ مذهب قربانی های نوع دیگری که در مغایرت با قربانی های صرفاً نوع مذهبی، می توان آن را اخلاقی نامید را نیز ثبت کرده است. منظوم قربانی نمودن داوطلبانه خود به خاطر منافع دولت و کشور و انسان های دیگر است. در این جا نیز انسان خود را برای خدایان قربانی می کند تا خشم آن ها را تسکین دهد. لکن خود ویژگی چنین قربانی هنوز اخلاقی یا فداکاری میهن پرستانه است. در میان رومیان دو تن **Deii** خود را به خاطر میهنشان قربانی کردند و در میان کارتاژی ها، دو تن **Philaini** خود را به خاطر اختلاف مرزی میان کارتاژوسیرن **Cyrene** - آن طور که منقول است زنده به گور کردند و با این عمل سود زیادی به میهن خود رساندند «هامیل کار» خویشان را در آتش افکند تا خدایان را راضی نماید. اهالی کارتاژ به این خاطر همانند آن دو **philaeni** به او افتخار جاودانی ارزانی داشتند. یونانیان، اسپارت ها و کودروها و **Menoiceus** های افسانه ای نیز این چنین عمل می کردند. لکن چنین قربانی هایی کمتر از هر قربانی دیگر، منشأشان در دیوانگی و نفی ابر طبیعی انسان است که مستبدین مذهبی و شکاک آن را منشأ مذهب می نامند، زیرا محتوا و مقصود چنین خودنफी کردنی آشکارا تأیید اهداف و امیال انسانی است، مگر این که در این جا نفی و تأیید قربانی و اگوئیسم میان اشخاص متفاوتی سرشکن شده باشد. مع الوصف، انسان خود را برای کسانی قربانی می کند که شهروند و هم وطن خود او باشند. منافع وی منافع آن هاست، همانا علاقه شخصی اوست که کشورش حفظ گردد.

از این رو، شخص زندگی خود را برای موجودی ربانی که از خود وی متمایز است قربانی نمی کند، او فطرت شخص خود، اراده خود، علاقه شخص خویش را با آگاهی بر این که میهنش حفظ گردد، قربانی می کند. درست همانند خدایان واقعی که یونانیان و رومیان به پیشگاه آن ها قربانی های پر خرج و محتشمانه تقدیم می داشتند، این خدایان، خدایان ما فوق بشری نبودند بلکه همانا احساسات هنری این ملل، طبع استیسی، تجمل، علاقه آن ها به مناظر و مریایا بود، بدین

ترتیب خدای واقعی که کودروها، دسیوسنها، هامیل کارها و فیلانی ها خود را برای آن قربانی می کردند همانا میهن پرستی و تنها میهن پرستی بود و لاغیر. لکن حب وطن مغایر با حب خویشان نیست، رفاه شخص از نزدیک با رفاه کشور و پیوند خورده است. از این رو، همان گونه که هرودوت نقل می کند، یک ایرانی هنگام تقدیم قربانی نه تنها برای خود بلکه برای کلیه ایرانی ها تقاضای امر خیر می نماید «زیرا کلیه ایرانی ها شامل خود او نیز می گردند.»

بنابراین شخص حتی اگر چیزی را برای میهن خود بخواهد، برای خود نیز خواسته است، زیرا در شرایط عادی، رفاه وی از رفاه کلیه هم میهنان او جدایی ناپذیر است.

تنها در هنگام شور بختی های فوق العاده، شخص می بایست خود را برای کل یعنی اکثریت قربانی کند. لکن، قانون سازی از موارد استثناء و غیرعادی پیش کشیدن انکار نفس به مثابه امری مطلق، اصل و قاعده ای عام، همانا نابخردانه است، انگار کل و جزء علی الاصول متفاوت اند، انگار کل از جزء تشکیل نشده است، گویی اگر هرکس مجبور به پیروی از ایده آل مستبدین مذهبی - سیاسی ذهن گرا، یعنی مجبور به پیروی از انکار نفس و عقیم سازی ذهنی می شد، کشور و خیر عمومی دستخوش فنا نمی شد.

تنها اگوئیسم است که دولت ها را حفظ می کند، تنها هنگامی که اگوئیسم یک طبقه یا یک فرد از قبول اگوئیسم دیگر افراد و طبقات به عنوان برابر سر باز زند، آن دولت از هم فرو می پاشد. اما حتی اگر شخص علاقه خود را ورای حدود کشور خویش نیز توسعه دهد، حتی اگر آن را به کلیه افراد گسترش دهد، حب به خویشان مغایر با علاقه همگانی به بشریت نیست، زیرا شخص وجود و نوع خود را در سایر انسان ها دوست می دارد، آن ها پوست و گوشت و رگ و پی اویند. پس اگر حب به خویشان، اصلی عام و ضروری است که از سایر علائق جدایی ناپذیر است، بنابراین مذهب نیز می بایست این اصل را تأیید نماید. و مذهب همانا در هر صفحه ای از تاریخ خود بر این امر صحنه گذارده است. هر جا و هر زمان که انسان علیه اگوئیسم بشری (به مفهوم عالی تکامل یافته آن) چه در مذهب و چه در فلسفه یا در سیاست به مبارزه برخیزد، در آن جا و در آن زمان خود را تسلیم حماقت محض و دیوانگی کرده است، زیرا نیت و قصدی که در تمامی انگیزه ها و اعمال بشری نهفته است، برآوردن نیازهای فطرت و خویشان خواهی انسان می باشد.

ادامه دارد...

